

اسلام و آزادی بردگان

اسلام و پیشرفت علوم

آية الله العظمى مكارم شیرازی

اهدا

به آنها که بیدارند و از این که دیگران

در خواب بمانند رنج می‌برند

* * *

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: اسلام و آزادگی بردگان

نویسنده: آیه الله العظمی مکارم شیرازی

ناشر: انتشارات نسل جوان

تیراژ: ۴۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۷۱

نوبت چاپ: هشتم

صفحه و قطع: ۱۲۸ صفحه / جیبی

چاپ از: چاپخانه مدرسه الامام امیرالمؤمنین (علیه السلام) - قم

مرکز پخش: قم - اول خیابان شهدا - مطبوعاتی هدف

تلفن:

بنام خدا

در این کتاب چه می‌خوانید

غالباً سؤال می‌شود مذاهب (منظور مذاهب واقعی است نه ساختگی) چه ارمغانی برای جهان بشریت آورده‌اند؟

پاسخ این سؤال برای آنها که به برنامه‌های پیامبران آشنا هستند چندان پیچیده نیست، اما در عین حال شرح آن از حوصله کتاب کوچکی همانند این کتاب خارج است، با این حال کوشش شده است که در این جا به دو قسمت از فرآورده‌های مذهب اشاره شود و بقیه را به کتاب مشروح دیگری که به خواست خدا پیرامون «انگیزه‌های پیدایش مذهب» انتشار خواهد یافت و قسمت عمده پیش‌نویس آن آماده شده است، موکول می‌کنیم.

اما دو مسأله‌ای که در این کتاب مطرح می‌گردد، نخست چگونگی آزادی تدریجی بردگان در سایه مذهب است و دوم نقش مؤثری که مذاهب در جنبش‌های علمی و فرهنگی دارند، می‌باشد. امید است مطالعه این کتاب برای عموم مخصوصاً جوانان تحصیل کرده مفید و سودمند باشد.

قم - ناصر مکارم شیرازی

مرداد ماه ۱۳۵۳

بخش اوّل:

مبارزهٔ اسلام با بردگی

آیا اسلام روی بردگی صحه گذارده؟
طرح دقیق اسلام برای آزادی بردگان

می‌دانیم یکی از نخستین دسته‌هایی که به پیامبر اسلام ﷺ ایمان آوردند **بردگان** بودند؛ زیرا که آزادی خود را در آیین جدید می‌جستند و شخصیت اجتماعی خود را در پرتو آن باز می‌یافتند.

اما با این حال بعضی از کسانی که عادت دارند از دور قضاوت کنند به اسلام حمله می‌کنند که اگر اسلام آیین الهی است چرا بندگی و بردگی را تصویب کرده، و مالکیت بشر را بر بشر و بالتجیه جنایات ناشی از آن را صحه گزارده است؟!

در این بین «کمونیست‌ها» که دل سوخته‌تری برای خلق رنجبر دارند! بیشتر روی این موضوع فشار می‌آورند به خصوص این که می‌بینند ممکن است از این موضوع به عنوان یک حربه برنده تبلیغاتی، برای مشوش کردن اذهان جوانان مسلمان استفاده کرد، و از این راه روح دینی و اسلامی را در آنان تضعیف کرد. برای روشن ساختن ارزش این حملات و تشریع نظریه اسلام درباره «برده‌ها» باید موضوعات زیر را مورد بررسی قرار دهیم:

۱- برده یعنی چه؟

۲- دورنمای سیر بردگی در تاریخ بشر

۳- نظریه اسلام درباره برده‌ها

۴- آخرین اشکال



۱- «برده» یا «بنده» انسانی است که تمام اختیاراتش به دست دیگری سپرده شده و مانند سایر متاع‌ها خرید و فروش می‌گردد، و مالک مجاز است به دلخواه خود هرگونه تصرفی در آن بکند. البته همانطور که حدود اختیارات و تصرفات مردم در املاکشان به اختلاف محیط‌ها، و قوانین عمومی و خصوصی ملت‌ها، تفاوت پیدا می‌کند، حدود تصرفات مالکین در بنده‌ها نیز به اختلاف ازمنه و محیط‌ها تطورات زیادی به خود گرفته است.

بعضی از ملل، به اندازه‌ای در موضوع برده‌ها قساوت و خشونت به خرج می‌دادند که حتی حق دفاع طبیعی را از برده‌ها سلب کرده بودند مثلاً عده‌ای از «یونانی‌ها» معتقد بودند اگر کسی به بنده‌ای حمله کند او حق ندارد عکس‌العملی از خود نشان بدهد و مطلقاً (در مقابل آقا و غیر آقا) باید دست از پا خطا نکند و به اصطلاح پشت به کتک بدهد!

«اسپارت‌ها» می‌گفتند: اگر کسی غلامی را آزار کند و دشنام دهد، غلام حق ندارد به دادگاه و محکمه‌ای شکایت کند! و به قول «متسکیو» نویسنده «روح القوانين» غلامان اسپارتی به قدری بدبخت بودند که نه تنها غلام یک نفر، بلکه غلام تمام افراد جامعه محسوب می‌شدند، و هر کس بدون ترس از قانون می‌توانست هر قدر بخواهد غلام خود یا دیگری را آزار و شکنجه دهد! البته در اجتماعاتی که کشتن غلامان بدون هیچ

قید و شرط مجاز باشد و کوچک‌ترین تفاوتی میان آنها و حیوانات قائل نباشند رسیدگی محاکم و دادگاه‌ها به شکایات آنها معنا ندارد.

در مقابل، ندرتاً قوانینی به نفع غلامان در پاره‌ای از نقاط وضع می‌شد، مانند این‌که: در روم قدیم (بنا به گفته متسکیو)، (آقا) ملزم بود غذا و لباس غلام خود را در حدود قوانینی که تعیین شده بود بپردازد، و حتی در دوره پیری و ناخوشی از وی نگهداری کند.

ولی جنایات وحشتناکی که در دوران بردگی در نقاط مختلف عالم نسبت به بردگان انجام می‌دادند، انسان را به اندازه‌ای بدبین می‌کند که نمی‌تواند باور کند اگر احیاناً چنین قوانینی وضع می‌شد نظری جز زنده نگاهداشتن غلام برای استفاده و بهره‌کشی بیشتر نبوده، و یا اگر راستی نظر ارفاقی در کار بوده جامه عمل بنخود نمی‌پوشیده است.

خلاصه این‌که: با تمام اختلافات و تصوّراتی که در موضوع معامله آقا با غلام در طول تاریخ روی داده همواره یک اصل تمام آنها را به هم مربوط می‌ساخته است و آن «استثمار بشر بوسیله بشر» بوده، و روح بردگی نیز همین است.

الان هم این معنا، مصادیق زیادی در اجتماع کنونی بشر دارد، گو این‌که این نام بر آن گذارده نمی‌شود و پر واضح است که اینگونه بحث‌ها بر محور معنا و حقیقت بردگی دور می‌زند و بکار بردن لفظ مخصوصی یا بکار نبردن آن کوچک‌ترین اثری در اصل موضوع ندارد.

* * *

۲- دورنمای سیر بردگی

آغاز دوران بردگی در تاریخ انسانیت درست روشن نیست یعنی هر چه به عقب برگردیم تا دور دست‌ترین زمانها، بردگی را به رنگ‌های مختلفی در اجتماعات انسانی می‌بینیم ولی چون منشأ اصلی بردگی، به احتمال قوی، مغلوبیت در جنگ‌ها و اسارت بوده است، لذا عده‌ای از محققین، تاریخ بردگی را تاریخ بروز جنگ در میان قبایل انسان می‌دانند ولی به عقیده «نویسنده» اگر موضوع بردگی را بیشتر تحلیل کنیم خواهیم دید که منشأ اصلی آن وجود فرد قوی و ضعیف در اجتماع انسانی توأم با روح طغیان و استثمار است؛ و محتاج به گفتگو نیست که این معنا حتی قبل از بروز جنگ‌های قبیله‌ای در میان افراد یک قبیله وجود داشته است، بخصوص این‌که می‌بینیم علمای حقوق یکی دیگر از منشأهای بردگی را این می‌دانند که بدهکاران تهی دست وقتی در فشار و مطالبه طلبکاران واقع می‌شدند خود را به آنها می‌فروختند (این قانون مخصوصاً در روم رایج بود) با این حال چگونه می‌توان تاریخ بردگی را تاریخ پیدایش جنگ در اجتماع بشر دانست؟!

بردگی تا حدود نیمه قرن ۱۹ میلادی (حدود یکصد و سی سال قبل) به قوت خود باقی بود، ولی از آن به بعد نهضت دامن‌داری برای الغای آن در سراسر جهان آغاز گردید، و شاید پیشقدم در این موضوع

«انگلستان» بود به طوری که پس از مدّت کوتاهی (در سال ۱۸۴۰) برده فروشی حتی در مستعمرات! هم ملغی شده بود.

در «فرانسه» تا انقلاب ۱۸۴۸ و در «هلند» تا سال ۱۸۶۳ بردگی رایج بود و از آن به بعد خرید و فروش برده‌ها ممنوع گردید.

در «آمریکا» تا سال ۱۸۶۰ بردگی رواج خود را از دست نداده بود، ولی از آن سال، جنگ‌های خونینی بر سر این موضوع در میان آمریکای شمالی و جنوبی در گرفت. جنوبی‌ها که به واسطه شدت احتیاج به برده‌ها در مزارع، طرفدار ادامه این وضع بودند با شمالی‌ها که خود را تا حدود زیادی از آن مستغنی می‌دیدند در افتادند، سرانجام پس از چهار سال این جنگ‌ها که بعداً به نام «جنگ‌های انفصال» نامیده شد به نفع شمالی‌ها پایان پذیرفت و بردگی در سراسر «آمریکا» الغا شد، و بالاخره در اواخر قرن نوزدهم (حدود ۹۰ سال قبل) کلیه دولت‌ها متفقاً بردگی را قدغن کردند و از آن به بعد اگر احیاناً خرید و فروشی روی بنده‌ها صورت می‌گرفت علنی نبود.

ولی نباید فراموش کرد که پیدایش وسایل ماشینی و تشکّل و نزدیکی اجتماعات و کشف نیروهای جدیدی که جای برده‌ها را تا حدود زیادی پر می‌کرد، در الغای بردگی تأثیر عمیقی داشت!

* * *

تغییر شکل بردگی

اما در عین حال نباید گمان کرد بردگی از این زمان به بعد منسوخ گردید، بلکه با کمال تأسف، بردگی و استثمار بشر به صورت خطرناک‌تر و وحشتناک‌تری در آمد که آن «بردگی مستعمرات و ملّت‌ها» بود، گرچه تاریخ استعمار قبل از تاریخ الغای بردگی است ولی می‌توان گفت هر اندازه بردگی فردی رو به ضعف و اضمحلال می‌رفت پایه‌های بردگی دسته جمعی و «استعمار» قوی‌تر و نیرومندتر می‌شد و بدبختانه فجایع دوران بردگی فردی به صورت موخس‌تری در دوران استعمار تکرار گردید!

این بار اسم برده «بردگی منفور» دیگر برده نمی‌شد، به عکس کلمه جالب «استعمار» که در اصل به معنای «کوشش در راه آباد کردن است» (در ظاهر آباد کردن ممالک ضعیف و در واقع آباد کردن ممالک استعمارگران!) جای آن را گرفت، ولی چیزی نگذشت که «استعمار» ماسک موقتی خود را برداشت و قیافه واقعی خود را نشان داد، تا آن‌جا که در لغت نامه دهخدا چنین می‌خوانیم:

«استعمار در اصطلاح کنونی، تصرف عدوانی دولتی قوی، مملکتی ضعیف را، و غصب اموال و پایمال کردن حقوق و فعال مایشائی وی، در آن‌جا می‌باشد. بعداً اضافه می‌کند: دول استعماری دول قوی را می‌گویند که به عنوان آباد کردن مملکت ملتی ضعیف، آن را تحت سلطه خویش در می‌آورند!»

قابل توجه این‌که دولت‌هایی که در امر الغای بندگی پیشقدم بودند (مانند انگلستان) در امر استعمار هم پیشگام بودند و سرزمین‌های آباد و زرخیزی (مانند هندوستان) را در اختیار داشتند و ملّت‌های عظیمی را

تا آخرین نفس در راه تأمین احتیاجات خود به کار و می‌داشتند و تا رمقی در تن داشتند مجبور بودند وظیفه بردگی استعماری خود را انجام دهند!

تاریخ روابط دول بزرگ با مستعمرات یکی از تاریک‌ترین و دردناک‌ترین صفحات تاریخ است و شرح جنایات و فجایع استعمار (که الان هم در نقاطی به شدت ادامه دارد) گوینده و شنونده هر دو را متأثر و ناراحت می‌سازد، اما با اجازه شما خواننده گرامی اشاره به نمونه و مشتی از آن خروار کرده و توجه بشر دوستان امروز را به آن جلب می‌نمایم (این قسمت را در پاورقی کتاب «وحی یا شعور مرموز» نیز نقل کرده‌ام).

در این جا مناسب‌ترین است که طرز عمل دولت‌های متمدن را با مستعمرات، از زبان مستشرقین خودشان بشنویم.

دکتر «گوستاولوبون» در کتاب تاریخ تمدن خود راجع به وضع استعمار هندوستان (در حدود ۷۰ سال قبل) چنین می‌نویسد:

«راست است که اساساً لندن آباد و پر ثروت شده، ولی افرادی که این ثروت از آنها بدست آمده است نهایت درجه دچار فقر و فاقه شده‌اند» (دقت کنید) سپس اضافه می‌کند: «امروز طبق آمار رسمی فقط در ایالت «مدرس» ۱۶/۰۰۰/۰۰۰ گدا وجود دارد! چرا این طور نباشد در حالی که اهالی بیچاره باید از عهده پرداخت هزینه وزارت جنگی برآیند که بالغ بر ۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰ (لابد واحد لیبره است) می‌باشد؛ همچنین ۵۰/۰۰۰/۰۰۰ دیگر برای هزینه سایر ادارات دولتی باید پردازند، تازه بعد از همه این مخارج باید مبلغ ۵۰۰) میلیون خالص هم به خزانه انگلستان ارسال دارند!!...»

وقتی موضوع این «۵۰۰) میلیون لیبره فاش شد، انگلیسی‌ها یک جواب دندان شکن! در یکی از مجلات معروف از آن دادند و آن چنین بود که این مبلغ قیمت حکومت منظم و آرام است که به اقوام هند داده شده است!»!

در حالی که بدون اغراق، تلفات این حکومت منظم و آرام! در سال از گرسنگی، بیش از تلفات یک جنگ خونین بود!

«گراندیدیه» می‌گوید: «طبقه کشاورز و زراعت‌پیشه هندوستان که اکثریت اهالی آن جا را تشکیل می‌دهند، در موقعی که سلاطین بومی بر آنها حکومت می‌کردند فقط یک ششم محصولات زمین را به عنوان مالیات پرداخت می‌کردند، ولی در دوره انگلیسی‌ها نصف آن را (سه ششم) می‌بایست پردازند و چنانچه کسی از پرداخت این مالیات خودداری می‌کرد املاک او ضبط می‌شد» سپس اضافه می‌کند: «این روش؛ کشاورزان را به فلاکت و مصیبتی انداخته که مافوق آن متصور نیست!»!

«هیندمان» که خود یک نفر انگلیسی است پس از مطالعات فراوانی درباره طرز حکومت انگلستان در هند اظهار داشت که: «انگلیسی‌ها از یک طرف اهالی را تحت فشار مالیاتهای سنگین قرار داده‌اند که از گرسنگی تلف می‌شوند و از طرف دیگری برای تکثیر مقدار واردات خود کارخانه‌های آنها را طوری زمین

می‌زنند که تمام آن‌ها بسته شده‌اند» بعداً پیشگویی جالبی کرده و می‌گوید: «ما به طرف حادثه و فاجعه‌ای پیش می‌رویم که در تاریخ دنیا بی‌نظیر است»!... راستی چه فاجعه‌ای برای انگلستان عظیم‌تر از نهضت استقلال‌طلبی هندوستان و بیرون راندن آن امپراطوری عظیم از هند بود؟

این مرد انگلیسی در جای دیگر می‌گوید: «از جمله امور وحشتناک یکی این است که ایالات شمال غربی مجبور شده بودند غلات خود را به خارج بفرستند در حالی که ۳۰۰/۰۰۰ نفر از آنها در ظرف چند ماه از گرسنگی تلف شدند.

در سال‌های ۱۸۸۷ تنها در ایالت «مدرس» طبق گزارش‌های رسمی ۹۳۵/۰۰۰ نفر از اهالی تلف شدند! قابل توجه این‌که «هیندمان» آمار مزبور را در یکی از مجله‌های معتبر آن زمان انتشار داد و مورد هیچ‌گونه انتقادی قرار نگرفت!

آیا بردگی دست‌جمعی مفهومی جز این دارد و آیا در دوران سیاه‌بردگی، کاری بیشتر از این انجام می‌دادند؟ خوبست قضاوت درباره‌ی این دو دوران را از زبان خود آنها بشنوید، مستشرق مزبور در یکی از سخنانش صریحاً می‌گوید «انگلیسی‌ها کاری بر سر اهالی هندوستان آوردند که هزاران درجه بدتر از غلامی بود»!

* * *

یک فصل سیاه‌دیگر از دوران بردگی دست‌جمعی و استعمار که حتی مستشرقین اروپایی آن را یکی از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ خود دانسته‌اند، طرز رفتار اروپاییان با کشور «چین» بود یکی از آنها پس از شرح جنایات هولناک استعمارگران در چین می‌گوید: «شاید روزی بیاید که نسل آینده‌ی ما کیفر این اعمال شقاوت‌کارانه خود را به بدترین وضعی دریابد و چینی‌ها از آنها انتقام بگیرند»!

راستی چقدر این پیش‌بینی صحیح از آب درآمد و کشور عظیم چین با یک جنبش و انقلاب کمونیستی به صفوف دشمنان دول اشغالگر پیوستند.

* * *

یک فصل دیگر، روابط ملت‌های متمدن با بومیان آمریکا و اقیانوسیه پس از کشف آنها بود، همین قدر بس است که دکتر «گوستا لوبون» می‌نویسد، «بومیان وحشی آمریکا و اقیانوسیه برای اقوام متمدن و تربیت شده اروپا مانند «خرگوشی» هستند برای یک نفر شکارچی! همان‌طور که می‌بینیم امروز همه آنها بر باد رفته‌اند».

* * *

معامله‌ای که دولت «فرانسه» (پیشوای آزادی و تمدن و سرسلسله جنبش‌های آزادی خواهی) با مستعمرات خود در شمال آفریقا مخصوصاً مردم مسلمان «الجزایر» کرد، یک نمونه کامل بردگی توأم با قساوت بود این موضوع به اندازه‌ای روشن است که احتیاجی به شرح و توضیح ندارد و از همه بدتر سکوت دنیای متمدن در مقابل این جنایات، به بهانه این‌که «مسأله الجزایر، یک مسأله داخلی برای فرانسه محسوب می‌شود»، بود.

«بردگی سرخ» که سایه شوم آن بر شرق اروپا افتاده نیز یک قیافهٔ موحش بردگی دسته جمعی است.

گرچه طرفداران رژیم «کمونیسم» خود را یگانه مدافع حقوق بشر و آزادی وی از قید اسارت و بندگی قلمداد می‌کنند، ولی تردیدی نیست اگر زنجیری از پای بشر بردارند زنجیر محکم‌تر و درشت‌تری بر پای او می‌گذارند!

قطع نظر از تبلیغات سیاسی که به نفع یا به ضرر این رژیم می‌شود، قرائن فراوانی در دست است که مردم در ممالک کمونیستی آزادی ندارند و مخصوصاً ممالک دست‌نشاندهٔ آنها در شرق اروپا عملاً در یک نوع اسارت به سر می‌برند و در تعیین سرنوشت و مقدرات خود قطعاً آزاد نیستند؛ و اگر قضایای هولناکی را که از اردوگاه‌های کار اجباری در روسیه نقل می‌کنند باور کنیم و تصفیه‌های موحش و دامنه‌داری را که در فاصله‌های کوتاه در دستگاه‌های آنها انجام می‌گیرد به آن ضمیمه کنیم نام این سیستم اجتماعی را چیزی جز «بردگی دسته جمعی»! نمی‌توانیم بگذاریم.

گرچه به عقیدهٔ بعضی دوران استعمار هم دارد سپری می‌شود و مستعمرات یکی پس از دیگری استقلال پیدا می‌کنند و روزی خواهد آمد که تمام انواع استعمار «سیاه و سرخ» نیز از بین خواهد رفت، ولی آنچه می‌توان گفت این است که در وضع فعلی تغییرات سطحی است، و روح بردگی دائماً قالب‌های جدیدی برای خود پیدا می‌کند و تفاوت بیشتر در عناوین و اسم‌های آنهاست، و تا «قوی و ضعیف»، از یک سو، در دنیا وجود داشته باشد، و از سوی دیگر اصول «ایمان و اخلاق» حکومت نکند این وضع ادامه خواهد یافت و «استعمار بشر بوسیلهٔ بشر» هر روز به لباس تازه‌ای جلوه‌گر خواهد شد!

نظریهٔ اسلام دربارهٔ برده‌ها!

می‌دانیم که اسلام در محیطی ظاهر شد که برده‌ها در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کردند، در محیطی که زنان آزاد حق حیات نداشته باشند و زنده به خاک سپرده شوند، پیداست که با برده‌ها که اصولاً جزء بشر محسوب نمی‌شدند چطور معامله می‌شد.

اسلام دست به اصلاحات وسیعی در مورد برده‌ها زد، که در دنیای آن روز طرفدار نداشت، و این اصلاح دامنه دار، جزئی از اصلاحات عمیق و کلی اسلام در عموم شؤون زندگی انسان‌ها بود.

برنامهٔ اصلاحی اسلام در مورد برده‌ها شامل مواد زیادی بود که مهم‌ترین آنها در این جا، بطور اجمال بیان می‌شود:

مادهٔ اوّل - اوّلین کاری که اسلام برای سر و صورت دادن به وضع برده‌ها انجام داد این بود که آنها را در زمرهٔ اجتماع بشری درآورد به این ترتیب که دامنهٔ تکالیف و دستورات دینی راطوری توسعه داد که آنها را هم به

طور مساوی شامل شود و کلیه امتیازاتی را که در میان بشر بود، به جز «تقوا» و فضایل انسانی الغا کرد^(۱) و حق طرح دعوا در محاکم را برای آنها، مانند سایر افراد قائل گردید.

ماده دوم - دستورات زیادی برای رفق و مدارا با بردگان صادر کرد، تا آن جاکه آنها را در زندگی آقا، شریک و سهیم نمود.

پیغمبر اسلام ﷺ می فرمود: «کسی که برادرش! زیر دست او باشد از آنچه می خورد به او بخوراند، و از آنچه می پوشد به او بپوشاند، و زیادت را از توانایی به او تکلیف نکند»^(۲).

علی علیه السلام به غلام خود «قنبر» می فرمود: «من از خدای خود شرم دارم که لباسی بهتر از تو بپوشم، زیرا رسول خدا ﷺ می فرمود: از آنچه خودتان می پوشید بر آنها بپوشانید و از آنچه خود می خورید به آنها بنخورانید»^(۳).

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هنگامی که پدرم به غلامی دستوری می داد ملاحظه می کرد اگر کار سنگینی بود بسم الله می گفت و خودش وارد عمل می شد و به او کمک می کرد»^(۴) نظیر این بیانات فراوان است.

ماده سوم - اسلام برنامه وسیعی برای آزاد شدن بندگان تنظیم کرد که طبق آن در مدت کوتاهی تدریجاً از نعمت آزادی برخوردار شوند (بدون این که عکس العمل ناگواری داشته باشد).

از طرفی توصیه های فراوانی برای آزاد کردن بندگان نموده است. به حدی که پیغمبر اسلام ﷺ می فرمود: «کسی که بنده مسلمانی را آزاد کند خداوند به هر عضو، عضوی از بدن وی را از آتش دوزخ آزاد می کند».

این روایت به عبارات مختلف مکرراً نقل شده است.^(۵)

و به طوری که از مدارک موجود استفاده می شود نگهداری بنده خوب و صالح را پیغمبر اسلام ﷺ عمل بدی می شمرد، چنانچه وقتی یکی از غلامان او کار خوبی انجام داد، پیغمبر ﷺ فرمود: «برو، آزادی، من خوش نمی دارم مردی از اهل بهشت را خدمتگزار خود سازم»!^(۶)

در کتاب «وسائل» بابی است که از اخبار آن استفاده می شود: برده پس از هفت سال خدمت، خود به خود آزاد می شود، چه صاحبش او را آزاد کند یا نه.

علاوه بر این بزرگان دین عملاً مردم را به آزاد کردن غلامان تشویق می کردند، به طوری که در حالات علی علیه السلام نوشته اند: «هزار غلام از دسترنج خود آزاد کرده»!^(۷)

* * *

و برای تکمیل این منظور مقرراتی در اسلام وضع شده که اگر کسی راضی به آزاد کردن بی قید و شرط

۱. سورة حجرات، آیه ۱۴.

۲. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۴۱.

۳. همان مدرک.

۴. همان مدرک.

۵. وسائل الشیعه، کتاب عتق، باب اول.

۶. همان مدرک، باب ۲۸.

۷. کافی، تهذیب، ثواب الاعمال.

بنده خود نشود، بتواند طبق آن با شرایط مناسبی او را آزاد سازد، مثلاً در فقه اسلامی دو نوع آزاد کردن مشروط، به نام «تدبیر» و «مکاتبه» دیده می‌شود که احکام مفصلی دارد.

«تدبیر» عبارت از این است که آقا؛ بنده خود را مشروط به وفات خود آزاد می‌کند و پس از مرگ او بلافاصله آزاد می‌گردد و «مکاتبه» عبارت از این است که او را مشروط به پرداختن مبلغی (که معمولاً از قیمت او کمتر خواهد بود یا مساوی) آزاد می‌نماید، قابل توجه این که اگر بنده از پرداختن مبلغ مزبور عاجز شود باید حاکم اسلام او را از بیت المال از سهم زکات آزاد کند.

این مقررات همه حاکی از علاقه شدید قانون‌گذار و شارع مقدس اسلام به آزادی برده‌هاست.

* * *

از طرف دیگر، در کتب فقه اسلامی^(۱) موارد بسیار زیادی دیده می‌شود که بنده‌ها، خود به خود یا به الزام و اجبار از طرف آقا، آزاد می‌گردند:

اول: آزادی خود به خود: در موارد زیر بنده خود به خود آزاد می‌شود.

۱- اگر کسی قسمتی از بنده خود را آزاد کند، به بقیه سرایت کرده و تمام آن آزاد می‌شود، این موضوع می‌رساند که آزادی بنده‌ها به بهانه‌های کوچکی در اسلام صورت می‌گیرد!

۲- اگر مردی مالک پدر، یا مادر، یا اجداد، یا فرزندان، یا عمو و عمه، یا دایی و خاله، یا برادر و خواهر، یا برادرزاده و خواهرزاده خود شد، بلافاصله آزاد می‌شوند.

۳- هرگاه بنده‌ای، نابینا شود یا زمین گیر گردد حق مالکیت آقا از وی سلب می‌گردد، و احتیاجات او باید از بیت المال تأمین شود.

۴- هرگاه بنده‌ای قبل از آقای خود در دارالحرب، اسلام اختیار کند آزاد می‌شود.

۵- هرگاه مولی گوش و بینی بنده خود را قطع کند؛ فوراً آزاد می‌گردد.

۶- هرگاه مولی و آقا از کنیز خود صاحب فرزند شود، حق فروش از او سلب می‌گردد و باید او را نگاه دارد تا از سهم ارث فرزند خود آزاد شود. بدیهی است این موضوع وسیله آزادی عده زیادی از بردگان را فراهم می‌سازد.

۷- اگر یکی از پدر و مادر آزاد باشد و دیگری برده فرزند آنها حتماً آزاد خواهد بود.

دوم: آزاد کردن اجباری: در موارد زیادی مسلمان مکلف است بنده‌هایی را آزاد کند که «نذر» و «کفاره روزه» و «کفاره قتل» را به عنوان نمونه می‌توان نام برد.

با در نظر گرفتن این برنامه وسیع و توجه و اهتمام زیادی که قوانین اسلام به این موضوع داده، وسیله آزادی تدریجی برده‌های موجود و در نتیجه آزادی نسل آینده و فرزندان آنها؛ به خوبی فراهم می‌گردد.

* * *

این که بعضی می‌گویند: چرا اسلام طبق یک فرمان عمومی و قطعی حکم به آزادی تمام بنده‌ها نکرد، یک

۱. مراجعه شود به کتاب نفیس جواهر، کتاب عتق، جلد پنجم.

فکر خام و ناپخته‌ایست که حاکی از عدم تجربه در امور اجتماعی است؛ زیرا با در نظر گرفتن توسعه و رواج کامل بردگی در آن روز و سر و کار غالب مردم با خرید و فروش بنده‌ها، برده‌ها در صورت آزادی ناگهانی به صورت یک جمعیت بیکار و بی‌پناه در می‌آمدند، پر واضح است که چنین حکمی هرگز قابل اجرا نبود.

راستی عجیب است بعد از قرنهای متمادی در آمریکا می‌خواهند بردگی را الغا کنند، یک جنگ خونین چهار ساله درگیر می‌شود که عده زیادی را به خاک و خون می‌کشد، با این حال چطور می‌توان باور کرد که قانون الغای دفعی بردگی هنگام ظهور اسلام، در آن دنیای تاریک و آشفته قابل عمل باشد و عکس العمل‌های سختی تولید نکند.

خلاصه این‌که: اگر دقت کنیم می‌بینیم برنامه‌ای را که اسلام برای آزادی برده‌ها در نظر گرفته یک برنامه متین و مؤثر است و از تولید هرگونه عکس‌العملی محفوظ است.

* * *

انعکاس در افکار دیگران

در این جا مناسب می‌دانم قضاوتی را که «جرجی زیدان» مورخ معروف مسیحی در کتاب «تاریخ تمدن اسلام» در این باره می‌کند را از نظر خواننده محترم بگذرانم، او می‌گوید:

«اسلام به بردگان فوق العاده مهربان است، پیغمبر اسلام ﷺ درباره بردگان سفارش بسیار نموده، از آن جمله می‌فرماید: «کاری که برده تاب آن را ندارد به او واگذار نکنید و هرچه خودتان می‌خورید به او بدهید» در جای دیگر می‌فرماید: «به بندگان خود کنیز و غلام نگوئید، بلکه آنها را «پسر و دخترم خطاب کنید». قرآن نیز درباره بردگان سفارش کرده و می‌گوید: «خدا را بپرستید، برای او شریکی مگیرید، با پدر و مادر و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و همسایگان نزدیک و دور، و دوستان و آوارگان و «بردگان» جز نیکوکاری رفتاری نداشته باشید، زیرا خداوند از خودپسندان بیزار است».^(۱)

* * *

ریشه بردگی

آخرین ایرادی را که ممکن است در موضوع بردگی بر اسلام بگیرند این است که: درست است اسلام برنامه وسیعی برای آزادی بردگان ترتیب داده؛ ولی معلوم نیست چرا اسلام وسیله‌ای برای ایجاد بردگی بدست مردم می‌دهد، و اجازه می‌دهد اسیران جنگی را سربازان مسلمان به عنوان «برده» خرید و فروش کنند؟!

این آخرین چیزی است که ممکن است به ما بگویند اما اگر در قضاوت عجله نکنیم و با دقت مطلب را

مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم آن هم حل خواهد شد.

ولی در هر حال باید دانست که این ایراد را دول متمدن امروز و کسانی که طرفدار و یا مقلد و پیرو آنها هستند حق ندارند بکنند؛ زیرا معامله‌ای که فاتحین آنها با اسیران جنگی خود می‌نمایند، و مطالبی که عده‌ای از آنها پس از آزاد شدن از طرز رفتار دول فاتح نقل می‌کنند روشن می‌سازد که این اسارت بدترین نوع بردگی خشونت‌آمیز است گو این که حاضر نیستند این کلمه را در چنین مواردی بکار برند؛ از جمله این که دول فاتح پس از جنگ جهانی دوم کاری بر سر ملل مغلوب آوردند که راستی بردگی در برابر آن صد شرف داشت!

در هر حال در این جا به دو نکته باید توجه داشت:

اول - برای پی بردن به وضع اسرای جنگی در اسلام؛ باید دید اسلام با چه اشخاصی می‌جنگد و حدود مقررات جهاد در اسلام چیست، بطور خلاصه باید گفت: جهاد در اسلام مخصوص افراد بی‌ایمانی است که حاضر به هیچ‌گونه سازش با قوانین الهی و حق و عدالت نیستند، و در برابر هیچ منطقی سر تسلیم فرود نمی‌آورند، زیرا روشن است که اسلام به خاطریک سلسله اغراض سیاسی خاص یا منافع اقتصادی با کسی نمی‌جنگد، اختلافات نژادی و منطقه‌ای و تزام و اصطکاک منافع مادی ملت‌ها در اسلام مجوز جنگ نیست، جهاد در اسلام به صورت مبارزه «حق» و «باطل»، و «عدالت» و «ظلم» و در مسیر آزادی انسانها است.

اگر مقررات جهاد اسلامی درست و به دقت رعایت شود کسانی که در جبهه مخالف قرار دارند طبعاً کسانی خواهند بود که حاضر به هیچ‌گونه سازش با حق نیستند و اجرای اصول عدالت اسلامی را منافی با منافع خود می‌بینند، و از آشفته‌گی اجتماع و گمراهی مردم پشتیبانی می‌کنند و خلاصه: یک موجود ضد بشری و طرفدار جهل و فساد خواهند بود.

و اگر در زمان بعضی از خلفا این مقررات درست رعایت نمی‌شده و افرادی را به ظلم و ستم برده و بنده می‌ساختند، مربوط به اسلام نیست، زیرا بحث ما درباره قوانین اسلامی و آثار اجتماعی آن است.

تمام اشتباه مخالفین ما در همین جاست که مجوز جنگ را در اسلام چیزی شبیه آنچه در میان دول متخاصم از اغراض سیاسی و اقتصادی است، دانسته‌اند. در حالی که این طور نیست و جنگ در اسلام بر اساس و پایه دیگری استوارست که با توجه به آن، افراد مغلوب و اسیر، اشخاص صالح و درست و صحیح‌العملی نخواهند بود!

دوم - موضوع مهم و قابل توجه این جاست که بر خلاف آنچه بعضی خیال می‌کنند، حکم بردگی درباره اسیران جنگی یک حکم اجباری نیست، بلکه این موضوع بسته به صلاح‌دید پیشوای مسلمان‌هاست. زیرا پس از آن که جنگ خاتمه پیدا کرد سربازان موظفند تمام اسیران را تحت الحفظ به نزد پیشوای اسلام بیاورند (هیچ‌کس حق کشتن آنها را ندارد!) او یکی از سه موضوع را، با در نظر گرفتن مصالح و شرایط زمان و مکان، درباره آنها اجرا می‌کند.

یا دستور می‌دهد آنها را بدون قید و شرط آزاد کنند:

یا اگر صلاح دانست در مقابل پرداخت غرامتی دستور آزادی آنها را صادر می‌کند.

و یا اگر مصلحت اقتضا کند حکم به «استرقاق» و بنده بودن آنها می‌نماید. همان طور که ملاحظه می‌شود حکم استرقاق یک حکم الزامی نیست و کاملاً «قابل انعطاف» است و در صورتی که مقتضی باشد به کلی می‌توان از آن چشم پوشید.^(۱)

مطابق تصریح دانشمندان اسلامی، حکومت اسلامی حتماً باید آنچه صلاح به حال مسلمان‌هاست از این سه موضوع انتخاب کند. یعنی اگر در یک زمان اوضاع و احوال محیط ایجاب کند که اسیران جنگی به صورت برده درآیند. (یعنی: مثلاً تربیت و اصلاح آنها جز به این راه ممکن نشود و زندان و بازداشتگاه به صورت کنونی برای نگهداری اسیران وجود نداشته باشد این حکم اجرا خواهد شد. اما اگر با در نظر گرفتن شرایط زمانی و مکانی ضرورتی احساس نگردد و زیان داشته باشد (همانند زمان ما) بطور الزام باید از آن صرف نظر کرد و یکی از دو حکم دیگر که اقرب به صلاح است اجرا شود).^(۲) و با توجه به این معنا جای ایرادی در مورد اسیران جنگی اسلامی باقی نخواهد ماند.

۱. رجوع شود به جلد اول مسالک. کتاب جهاد؛ فصل مربوط به اسیران جنگی.

برنامه دقیق اسلام درباره بردگان

در برابر این سؤال که بالاخره اسلام چه طرحی درباره بردگان دارد؟ آیا بردگی را تجویز کرده یا محکوم می‌کند؟ طرفدار آزادی بردگان است یا اجازه می‌دهد استثمار بشر بوسیله بشر ادامه یابد؟ باید صریحاً گفت:

طرح اسلام در این زمینه روشن است: اسلام یک طرح آزادی تدریجی دارد یعنی برنامه‌ای تنظیم کرده که بردگان تدریجاً آزاد شوند و در اجتماع جذب گردند، و برای این دوران انتقالی (انتقال بردگان به یک جامعه بزرگ انسانی) نیز طرحی دارد که طبق آن مفهوم بردگی شکل سابق خود را از دست می‌دهد. برای توضیح این طرح باید به سه موضوع توجه کرد:

۱- آزادی یک اصل اساسی

مطالعه قرآن که متن قانون اساسی اسلام است نشان می‌دهد اسلام کوشش وسیعی برای آزاد ساختن انسانها در همه زمینه‌ها داشته است، برای آزاد ساختن افکار از خرافاتی همچون بت پرستی و موهومات دیگر، برای آزاد ساختن انسانها از تبعیضات نژادی و قبیله‌ای و مانند آن؛ و برای آزاد ساختن انسانها از بردگی دسته‌جمعی مانند آنچه در حکومت فرعونها و نمرودها می‌گذشت؛ کوشش زیادی به خرج داد و به همین دلیل می‌بینیم حتی در دنیای امروز ملت‌هایی که مورد استثمار واقع شده‌اند برای بدست آوردن آزادی خود از تعلیمات اسلام کمک می‌گیرند.

توجه روزافزون سیاهان آمریکا به اسلام و گسترش قوانین آن در میان این طبقه که در کنار سازمانهای عریض و طویل جهانی هنوز حقوق حقه خود را دریافت نداشته‌اند؛ و همچنین اسلام آوردن کشورهای استعمارزده آفریقایی و حتی بعضی از رؤسای جمهوری آنها (مانند رئیس جمهوری کشور گابن که اخیراً مسلمان شد و در برابر جمعیت خبرنگاران علت جذب خود را به سوی اسلام؛ روح آزادی خواهی اسلام، و مبارزهای آن بر ضد تبعیضات نژادی ذکر کرد) و همین‌طور استفاده از شعارهای اسلامی در جهادهای آزادی‌بخش مانند جهاد ملت الجزایر در راه آزادی، همه گواه زنده این حقیقت است.

بنابراین هیچ کس نمی‌تواند احتمال دهد که اسلام بطور اصولی «بردگی بشر را بوسیله بشر» بپذیرد و یا در برابر آن سکوت اختیار کند و برای الغای بردگی مبارزه نکند.

حدیث معروفی که از پیشوایان اسلام در این زمینه نقل شده شاهد این مدعا است آن‌جا که فرمود: «شر الناس من باع الناس؛ بدترین مردم آن کس است که آدم فروشی کند». طبق این حدیث کسانی که در راه بردگی انسانها کوشش می‌کنند بدترین افراد بشرنند، این اساس تفکر اسلام را درباره آزادی انسانها تشکیل می‌دهد.

۲- آزادی بدون واکنش نامطلوب

می‌دانیم این سؤال در ذهن بعضی هست که اگر مطلب چنین است چرا اسلام در روز و ساعت معینی آزادی بردگان را بطور مطلق اعلام نکرده و چرا آزادی تدریجی محور طرح آزادی بردگان در اسلام قرار گرفت؟ ولی کسانی که به وضع حساس مسائل اجتماعی آشنا هستند می‌توانند فلسفه این حکم اسلامی را دریابند: برای مثال بسیار می‌شود که یک دولت بر اثر اختلاف حساب با دولت و ملت دیگر اتباع او را از کشور خود خارج می‌کند اگر تعداد آنها کم باشد مهم نیست، ولی اگر رقم آنها به ده‌ها یا صدها هزار برسد، مشکل بسیار مهمی از نظر اجتماعی برای دولتی که اتباعش اخراج شده‌اند و به مملکت خود بازگشته‌اند ایجاد می‌کند، زیرا این تعداد زیاد بصورت بیکار وارد این اجتماع می‌شوند، و تا در جامعه جذب نگردند درد سرهای عجیبی بوجود خواهد آمد، هم از نظر خطراتی که زندگی خود اینها را تهدید می‌کند، و هم از نظر خطراتی که برای جامعه‌ای که در آن جذب نشده‌اند؛ دارند.

بنابراین اگر پیغمبر اسلام ﷺ دستور می‌داد که در روز و ساعت معین همه بردگان آزاد شوند، ده‌ها یا صدها هزار برده به صورت افراد بیکار و بدون خانه و لانه و زندگی و کاملاً بی‌پناه در جامعه آن روز می‌ریختند؛ جامعه‌ای که قدرت جذب آن برای افراد بیکار (برخلاف امروز) بسیار کم بود.

این موضوع بطور قطع یک بحران اجتماعی خطرناک بوجود می‌آورد، هم از نظر خود بردگان که در خطر نابودی قرار داشتند، و هم از نظر اجتماعی که این افراد بیکار و محروم در آن سرگردان می‌ماندند.

بنابراین بنیانگذار اسلام طبق یک فرمان الهی برنامه را بصورتی تنظیم کرد که بردگان تدریجاً آزاد گردند و تدریجاً در اجتماع جذب شوند، و تشکیل یک غده سرطانی و خطرناکی که قبل از هر چیز به زیان خود آنها بود؛ ندهند.

به همین دلیل اسلام نخست تمام سرچشمه‌های بردگی را بسته، و ریشه‌های آن را جز در مورد اسیران جنگی که در آن روز راه دیگری برای آن تصور نمی‌شد قطع کرده است (چون بازداشتگاه‌های آماده برای پذیرش اسیران در آن زمان وجود نداشت) و حتی در مورد اسیران جنگی به حکومت اسلامی اختیار می‌دهد که از بردگی آنها صرف‌نظر شود و با دادن غرامت و یا حتی بدون پرداخت غرامت آزاد شوند.

و به دنبال این کار از تمام وسایل ممکن برای آزاد ساختن بردگان استفاده کرده شغل برده‌فروشی را یک شغل زشت و ننگین معرفی نموده است؛ کفاره بسیاری از گناهان را آزادی بردگان قرار داده و طرق عادلانه‌ای مانند تدبیر، مکاتبه و استیلاد که شرح آن در بحثهای سابق گذشت، برای آزادی آنها پیش‌بینی کرده، و بالاخره آزاد ساختن برده را به عنوان یک عبادت بزرگ و یک عمل فوق‌العاده محبوب الهی معرفی نموده و به این ترتیب راه را بسوی آزادی تدریجی هموار ساخته است.

۳- بالا بردن شخصیت بردگان

البته در این برنامه «آزادی تدریجی بردگان» طبعاً یک دوران انتقالی وجود خواهد داشت که می‌بایست در این مورد بردگان از وضع سابق به یک جامعه آزاد انسانی گام بگذارند، ولی اسلام این دوران را نیز از نظر دور نداشته و کوشش زیادی برای کاستن آلام بردگان و بالا بردن شخصیت آنها و تأمین رفاه آنان به عمل آورده است.

به طوری که می‌بینیم بردگی در این دوران، مفهوم سابق خود را که چیزی معادل یک حیوان بینوا بود از دست داده، و به صورت یک کارگر یا کارمند محترم و حتی گاهی معاون و همکار صاحب خود درآمد. در حالات علی‌الیه همه خوانده‌ایم که او هنگامی که می‌خواست لباسی تهیه کند دو پیراهن عربی همانند یکدیگر تهیه می‌کرد، و در برابر قبر غلام آزاد شده خود می‌گذاشت و به او دستور می‌داد که نخست یکی را انتخاب کند و دیگری را برای خود بر می‌داشت.

یا در حالات امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم که یکی از غلامان آن حضرت در یک روز گرم تابستان به خواب عمیقی فرو رفته بود و دانه‌های عرق بر سر و صورت او نمایان بود. امام در کنار او نشست و او را باد زد تا آسوده بخوابد، فقط هنگامی که از خواب بیدار شد به او توصیه کرد که هم استراحت کند و هم کارها و وظایف خود را انجام دهد.

و یا در حالات علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که به هنگامی که سفره غذا گسترده می‌شد تا همه کارکنان و یا غلامان کنار سفره نمی‌نشستند، شروع به غذا خوردن نمی‌کرد.

و یا در حالات پیامبر ﷺ می‌خوانیم که غلام آزاد شده‌ای همچون بلال، اذان‌گو و یا به یک معنا سخنگوی پیامبر ﷺ بود.

آیا در دنیای امروز هیچ رئیسی حاضر است نسبت به پیش خدمتها و کارکنان جزء خود در لباس و غذا، و سایر تشریفات زندگی این چنین مواسات و برابری کند؟ و آیا بردگی در دوران انتقالی همان مفهوم سابق را داشت؟ و آیا وضع آنها به مراتب بهتر از وضع بسیاری از کارگران در دنیای امروز و در کشورهای پیشرفته صنعتی نبود؟

با توجه به آنچه در بالا گفته شد طرح انسانی اسلام در این زمینه روشن می‌گردد.

بخش دوّم:

در این بخش:

ارمغان بزرگ!

هر دانشمندی یک عقیده مذهبی دارد

آینده امیدبخش

فرآورده‌ها و ارمغانها

فرق فلاسفه الهی و ماتریالیست‌ها

سخنی از انیشتاین

محصول یک جنبش مذهبی

جابرین حیان که بود؟

با ابن هیثم آشنا شویم

بوعلی سینا و کتابش

اهمیت پایگاه مسجد

بیت المقدس در تاریخ اسلام

اهمیت کانونهای اسلامی جوانان

بازدید علمی

نماز جماعت در زمین ورزش

چگونه نیروی تفکر در پرتو ایمان مذهبی احیا می‌شود؟

ارمغان بزرگ!

منظور این است که در این بحث فشرده و کوتاه ببینیم دین و مذهب به عنوان یک مکتب آسمانی؛ برای انسانها چه ارمغانی آورده است؟ محصولات این مکتب چه بوده؛ و چه نوع تحولی در اجتماع، و در افکار انسانی می‌تواند بوجود آورد. قبلاً لازم است دین و مذهب را به طور ساده و روشن تعریف کنیم:

اگر بخواهیم به زبان ساده دین و مذهب را، در یک عبارت کوتاه معنا کنیم، باید بگوییم:

«دین مجموعه‌ای از عقاید و افکار و قوانین و سنن و عاداتی است، که انسان در پرتو آنها فضایل انسانی را پیدا می‌کند، و بشریت او کاملتر می‌شود؛ و زندگانی او بر اساس صلح و سعادت و آرامش بنا می‌گردد؛ و آماده زندگی عالیتري در جهان دیگر می‌شود» مجموع این عقاید و آن قوانین و آن سنن و آداب، دین و مذهب است.

در عبارات دانشمندان علم عقاید و علمای کلام تفسیر کوتاهی برای دین کرده‌اند که در سه جمله خلاصه شده:

گفته‌اند دین عبارت است از: «التصديق بالجنان و الاقرار باللسان والعمل بالاركان؛ یعنی ایمان به قلب، و اقرار به زبان، و عمل به دستورات و برنامه‌ها». این ایمان قلبی و این شهادت زبانی و آن عمل خارجی، مجموعه آنها همان چیزی است که نامش را دین و مذهب می‌گذاریم.

جنان (به فتح) از نظر لغت به معنای قلب است، و جنان (به کسر) جمع «جنت» یعنی باغ می‌باشد.

البته همه اینها از یک ماده مشتق شده است «جنان» و «جنان» و «جن» و «جنت» و «جنون» همه اینها به معنای پوشیدن است، چون هر کدام از اینها تناسبی با مفهوم پوشش و پوشیدن دارد.

همچنین به جنین می‌گویند «جنین» برای این که در عالم رحم پوشیده است، به باغ می‌گویند «جنت» برای این که زمین‌های آن زیر درخت‌ها پوشیده است، به مجنون می‌گویند «مجنون» برای این که عقلش پوشیده است و پرده بر روی عقلش افتاده است؛ به قلب جنان می‌گویند، برای این که در سینه انسانها نهفته و پوشیده است، به موجود پنهانی می‌گویند، «جن» چون از نظرها پوشیده است.

اما اگر بخواهیم یک مقدار؛ عمیقتر در این زمینه مطالعه کنیم و مفهوم مذهب را به صورت عالی‌تری تشخیص دهیم باید بگوییم: حقیقت مذهب و دین، همان تسلیم مطلق در مقابل خداست.

حقیقت دین در همین جمله خلاصه می‌شود، تسلیم مطلق در برابر خدا، در برابر فرمان خدا، و به معنای دیگر حقیقت دین و مذهب: تسلیم در برابر واقعیات جهان هستی و حقایق عالم وجود است، اگر کسی در

برابر واقعیات و حقایق عالم هستی و جهان وجود، تسلیم باشد، حقیقت دین و حقیقت ایمان را خواهد داشت.

میل دارم این جمله را کمی بیشتر توضیح دهم خواهش می‌کنم این قسمت را با دقت توجه کنید: دین یعنی تسلیم از نظر جان و از نظر جسم در برابر واقعیات حقایق عالم آفرینش، برای این که معلوم بشود چرا مادیان را این طور تفسیر می‌کنیم باید به ریشه این مطلب بازگردیم و آن این که:

قوانین آسمانی که از طرف خداوند عالم برای بشر بوسیله پیامبر در ادیان و مذاهب آمده، و با گذشت زمان تکامل یافته است در واقع مکمل قوانین آفرینش است، یعنی قوانین مذهبی و دینی از جهان هستی و آفرینش جدا نیست، و آنچه در جهان آفرینش است، بوسیله قوانین تشریعی انبیا و پیغمبران خدا تکامل و پرورش یافته است؛ و انبیا آمده‌اند تا با تعلیمات خود، و با برنامه خود، و با کوشش‌های خود، قوانین عالم آفرینش را درباره بشر به ثمر برسانند.

در این جا اجازه می‌خواهم یک مثال ساده ذکر کنم و با این مثال مطلب را روشن‌تر سازم. یکی از حقایق عالم هستی انسان است، در وجود این انسان انواع غرایز و امیال و انگیزه‌های مخصوص جسمی و روحی هست، یکی از غرایز، مثلاً غریزه جنسی است، یعنی خدا از نظر آفرینش این غریزه را در وجود انسان و حیوان برای ادامه نسل و بصورت خودکار آفریده است.

حالا ببینیم نقش مذهب درباره غریزه جنسی چیست؟ آیا مذهب ممکن است بیاید با غریزه جنسی مبارزه کند و مانند دستگاه کلیسا و روحانیت مسیحی امروز بگوید باید با غریزه جنسی مبارزه کرد؟

و یا بگوید غریزه جنسی نشانه شیطان است و نماینده شیطان در وجود انسان! همانطور که کشیش‌های کاتولیک ازدواج را برای خود ممنوع می‌دانند و عملاً با غریزه جنسی مبارزه می‌کنند و می‌گویند یک روحانی در صورتی می‌تواند یک روحانی کامل باشد که گرد غریزه جنسی نگردد! آیا مذهب به صورت واقعی می‌تواند این مطلب را انجام بدهد؟

البته نه، برای این که قوانین مذهبی آمده است تا قوانین فطرت و دستگاه آفرینش را در وجود انسان تکمیل کند.

اگر دیدیم دستگاهی با یک غریزه وجود انسان به طور درست مبارزه کرد باید بدانیم این ساخته مغز بشر بوده و این قانون آسمانی نیست، دستگاه خدا و قسمت‌های مختلف آن با هم تضاد پیدا نمی‌کند.

هم آفرینش مال خداست، و هم مذهب و قانون مذهبی مال خداست و دو دستگاه مربوط به خدا هرگز با هم تضاد پیدا نمی‌کند - لذا در برنامه‌های اسلامی، می‌بینیم هرگز دستور داده نشده با غریزه جنسی به طور درست مبارزه کنند، بلکه همانطور که یکی از سنن عالم آفرینش قانون جنسی و غریزه جنسی در وجود انسان است پیامبر اسلام ﷺ هم می‌گوید: «النکاح سنتی...»:

«یکی از قوانین من همان مسئله ازدواج است» منتها از انحراف این غریزه جلوگیری می‌کند، از به هدر رفتن

آن جلوگیری می‌کند. از طغیان آن جلوگیری می‌کند. از فساد آن جلوگیری می‌کند و خلاصه آن را تعدیل و رهبری می‌نماید و پرورش می‌دهد و به مقصد و هدف می‌رساند.

تمام قوانین مذهبی باید به همین صورت باشند یعنی پرورش دهنده احساسات، غرایز، ساختمانها و آنچه در وجود خود انسان و در عالم تکوین و آفرینش است باشند و در تمام موارد؛ این دو دستگاه مکمل یکدیگر خواهند بود.

روی این حساب قوانین مذهبی برای این آمده‌اند که دستگاه ساختمان وجود انسان را کاملتر کنند؛ یعنی دستگاه آفرینش بشر را پرورش بدهند و در مسیر سعادت او را به آخرین مراحل تکامل برسانند (درست دقت بفرمایید) پس بازگشت تمام قوانین مذهبی و آسمانی به تکمیل «قوانین آفرینش» و تکمیل جسم و جان انسان است.

اگر کسی می‌گوید ایمان به قوانین مذهبی باید داشته باشیم در واقع معنای آن ایمان به قوانین واقعی عالم آفرینش است و حقیقت این ایمان این است که انسان مقابل این واقعیات در عالم هستی و آفرینش تسلیم باشد.

ولی توجه کنید تسلیم در مقابل واقعیات عالم هستی بودن یعنی به آنها ایمان داشتن و آنها را به رسمیت شناختن، و از نظر دل و جان و فکر در برابر آن تسلیم بودن و بر طبق آن عمل کردن؛ این همان چیزی است که به آن می‌گوییم: «عقیده»

یکی از واقعیات این عالم هستی وجود «مبدأ جهان آفرینش» است، تسلیم ما در برابر این واقعیت یعنی با جان و دل وجود خدا را بپذیریم.

ایمان به خدا، پذیرفتن یک واقعیت و تسلیم جان در برابر یک حقیقت در این عالم هستی و عالم وجود است، و ایمان به انبیا و پیغمبران چون قوانین آنها مکمل قوانین آفرینش است ایمان به آنها یعنی ایمان به واقعیات جهان هستی.

اگر ما مذهب را به این صورت تفسیر کردیم و گفتیم حقیقت مذهب یعنی تسلیم جسم و جان در برابر واقعیات جهان هستی و عالم آفرینش، به هم پیوستگی علم و مذهب به طرز جالب و عمیقی آشکار می‌گردد، و در واقع ریشه و روح مذهب در همین جمله نهفته است.

عجیب این است؛ قرآن مجید این کتاب بزرگ آسمانی ما که راستی عالیت‌ترین معارف را برای انسانها آورده است، دین را همین طور تفسیر کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾.^(۱)

اسلام یعنی «تسلیم»، ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ یعنی حقیقت دین در برابر خدا و در نزد خدا همان تسلیم است. تسلیم جان، تسلیم جسم، تسلیم فکر در مقابل خدا و در مقابل قوانین الهی و در مقابل هستی و در مقابل واقعیات جهان آفرینش و در برابر حق و عدالت.

لازمه تسلیم بودن در برابر چیزی عقیده داشتن است، تسلیم جان انسان، همان عقیده انسان است، و تسلیم

جسم انسان، همان عمل کردن به قوانین است، و تسلیم به زبان، اعتراف به زبان است، تمام اینها در این جمله نهفته است.

با این بیان قسمت اول بحث ما به طور بسیار فشرده تمام شد؛ نتیجه گرفتیم حقیقت دین همان تسلیم در پیشگاه خدا و قوانین الهی و قوانین جهان هستی و عالم آفرینش و به کار بستن این قوانین و بهره‌برداری از این امکانات به طور صحیح و منطقی است.

* * *

تاریخ مذهب در میان بشر

آیا این حقیقت (مذهب) در هیچ زمانی از زمان‌ها در جهان انسانیت، جای خالی داشته یا نه؟ و به طور ساده‌تر آیا در تمام طول تاریخ بشر و دوران قبل از تاریخ می‌توانیم زمانی را نشان بدهیم که انسانی بوده و مذهبی نبوده است. آیا امروز هم کسانی که می‌گویند ما مذهبی برای خودمان انتخاب نکرده‌ایم، راستی حقیقت می‌گویند و هیچ‌گونه مذهبی ندارند؟ یا این که مذهب همیشه در وجود انسان بوده و همیشه در وجود او باقی خواهد بود.

صریحاً بگوییم انسان خلأ مذهبی را در وجود خود نمی‌تواند تحمل کند؛ یعنی انسان جای خالی مذهب را در خودش هرگز تحمل نخواهد کرد، و لذا اگر با دقت نگاه کنیم در تمام طول تاریخ بشر زمانی نبوده که انسان باشد و مذهبی نباشد. چرا؟

برای این که انسان جزئی از این دستگاه هستی است، پیوند با این دستگاه دارد، همان‌طوری که از نظر آفرینش جسم و جان انسان با این دستگاه پیوند دارد از نظر عقیده هم باید پیوند داشته باشد و مذهبی برای خود قبول کند و لذا نمی‌شود باور کرد زمانی باشد، انسان باشد و مذهب نباشد.

بر می‌گردیم به طول تاریخ بشر و سؤال می‌کنیم دوران تاریخ بشر، از کی شروع شد؟ دانشمندان محقق تاریخ و جامعه‌شناسان می‌گویند تاریخ انسان از حدود شش هزار سال قبل تقریباً از سرزمین «مصر» و بعد از آن «کلده» و «آشور» در جهان شروع گردید.

تاریخ بشر اساسش از آن زمانی است که خط نوشتن آغاز شد یا زندگی به صورت شهرنشینی درآمد و از آن پراکندگی نجات یافت، و به صورت زندگی شهری خودنمایی کرد.

هر کدام از این دو را حساب کنیم در حدود شش هزار سال از دوران تاریخ انسان می‌گذرد، بر داریم تمام تواریخی که حوادث شش هزار سال را نوشته، از جمله تواریخ غیر اسلامی را هم مطالعه کنیم.

مثلاً تاریخ «البرماله» این شش هزار سال را خلاصه کرده، می‌بینیم، از همان لحظاتی که تاریخ انسان شروع شد آثار مذهب به طور عمیق در تمام جوامع انسانی ریشه داشته یعنی مصری‌ها که اولین دسته در دنیا بودند تاریخی برای خودشان ساختند و بعد کلدانیها و آشوریها، همه اینها با مذهب پیوند عمیقی داشتند. قبل از دوران تاریخ هم که شاید صدها هزار سال بر بشر گذشت انسانی بود و تاریخی نبود، و در آن زمان

هم می‌بینید آثار پرستش و عقیده به معبودی در میان بشر بوده، الآن غارهایی هست که از ده‌ها هزار سال قبل به یادگار مانده، بر بدنهٔ این غارها عکس حیوانات به صورت بسیار زنده و جالب نقش شده است. چنین به نظر می‌رسد که بشر در آن غار هم که بود در برابر این عکس‌ها جنبهٔ پرستش داشت منتها چون در آن وقت افکار از منطقهٔ حس تجاوز نمی‌کرد خدا را هم در برابر محسوسات جستجو می‌کرد، ریشهٔ عقیده به خدا در وجودش بود، منتها اشتباه می‌کرد.

او خدا را با یک موجود حسی زنده که در حیات او نقش مؤثری داشته است، اشتباه می‌کرد. گاهی در مقابل آفتاب گاهی در مقابل ماه، گاهی در مقابل ستارگان آسمان و گاهی هم در مقابل حیوانات گوناگون پرستش را نشان می‌داد.

بنابراین در آن زمان هم پرستش و هم مذهب بود ولی به صورت خرافی و به صورت مملو از موهومات، بر اثر این که معرفت و شناسایی انسان دربارهٔ عالم آفرینش کم بوده است.

از این زمان می‌گذریم تاریخ بشر را ورق می‌زنیم در هیچ زمانی خلأ مذهبی در تاریخ انسان وجود نداشته و همیشه مذهب و دین در میان بشر وجود داشته است.

حالا در این جا ممکن است یکی از خوانندگان محترم این سؤال را از ما بکنند، اگر شما می‌گویید بشر خلأ مذهب را در وجود خودش نمی‌تواند تحمل کند پس چرا الآن در کشورهای کمونیستی مثلاً افراد زیادی هستند که در وجود خودشان احساس نمی‌کنند؟!

پس چطور توانسته‌اند آنرا تحمل کنند یعنی بشری باشد و مذهبی در میان او نباشد؟

ولی در این جا جمله‌ای است کوتاه و فشرده باید گفت (دقت کنید) اگر ما خیال کنیم در میان همین مادی‌ها و ماتریالیست‌ها و کمونیست‌ها افرادی هستند واقعاً لامذهب، اشتباه کرده‌ایم، آنها دست از خدا برداشته‌اند عملاً به یک نوع «بت‌پرستی» گراییده‌اند و اعمال و تظاهراتی دارند، درست مانند اعمال پیروان مذاهب. مثلاً: کمونیست‌ها در مقابل مجسمهٔ «لنین» یا در مقابل افکار «مارکس» و «انگلس» همان احترامی را که پیروان مذاهب در مقابل قبور پیامبران و کتب آسمانی قائل هستند، عیناً همان احترام را در مقابل مجسمه و افکار این پیشوایانشان قائلند!

یعنی عملاً یک نوع مذهب، منتها مذهبی که به قالب بت‌پرستی و انسان پرستی درآمده و به آن شکل صورت گرفته است، مذهبی در این لباس و قیافه برای خودشان انتخاب کرده‌اند!

حالا یک نمونه از مفاهیم مذهبی را به عنوان مثال بررسی می‌کنیم (دقت کنید) این مفاهیم مذهبی که ما در مذاهب داریم می‌بینیم در میان کمونیست‌هایی که معتقد به مذهبی هم نیستند، هست؛ از جمله ما می‌گوییم بدعت در مذهب نباید گذارد یعنی مثلاً: نباید نماز اسلامی را عوض کرد، قوانین اسلام را تغییر داد، اصول اساسی اسلام را دگرگون سازیم، و آنچه را اسلام انگشت‌روی آن گذارده به قیافهٔ دیگری در بیاوریم، اسم این را می‌گذاریم بدعت و بدعت گذاشتن حرام است و ممنوع.

اکنون نگاه می‌کنیم احزاب کمونیسم هم همین مسأله را مثلاً دربارهٔ عقاید «مارکس و انگلس» اعمال

می‌کنند و می‌گویند، الآن بزرگترین حمله‌ای که کمونیست‌های «چینی» به کمونیست‌های «روسی» می‌کنند و بزرگترین نقطه ضعفی که برای آنها انتخاب کرده‌اند این است که می‌گویند «بروید تجدیدنظر طلبان!» شما تجدید نظر در افکار مارکس و انگلس کرده‌اید.

یعنی چه؟

آیا افکار مارکس و انگلس باید بدون کم و زیاد پذیرفته شود؟

تجدید نظر کردن و بدعت گذاردن و بعضی اصول آن را تغییر دادن و به صورت دیگر درآوردن گناه است؟!...

از نظر یک نفر کمونیست آری تجدید نظر غلط است.

بنابراین همان چیزی را که ما نامش را «بدعت» می‌گذاریم آنها آمده‌اند نامش را «تجدید نظر طلبی» گذارده‌اند، (به جنبه‌های سیاسی مطلب فعلاً کار نداریم، فقط از نظر علمی و فلسفی می‌خواهیم مسأله را تجزیه و تحلیل کنیم).

باز نگاه می‌کنیم از جمله مطالبی که در مذاهب آسمانی هست این که وحی آسمانی از طرف خدا اشتباه ندارد، چرا؟

برای این که از ناحیه خداست و خدا اشتباه نمی‌کند، پس پیغمبران هم از خدا الهام گرفته‌اند در وحی آسمانی اشتباه نمی‌کنند، ما می‌بینیم آنها با مبانی کمونیسم معامله یک وحی آسمانی می‌کنند مثلاً می‌گویند باید «اصالت کمونیسم» کاملاً حفظ بشود، و در ممالک کمونیستی باید یک حزب بیشتر نباشد، هر کس در آن محیط متولد می‌شود باید پیرو این مذهب باشد، چرا؟ زیرا این اصول اشتباه ندارد و شما هم بی‌خود فکرتان را برای پیدا کردن نقطه ضعف در این اصول بکار نیندازید اینها بدون اشتباه است و در این محیط باید همه پیرو این حزب باشند و پیرو این اصول.

حالا اگر شما سؤال کنید آقای مارکس - آقای انگلس - آقای مائو - آقای لینن - آقایان دیگر - مگر آنها غیر از ما بودند؟

آیا احتمال را نمی‌دهید که در میان نسل موجود، افکاری نیرومندتر از افکار آنها باشد؟!

آیا ممکن نیست افرادی متفکرت‌تر و عمیق‌تر از آنها پیدا شوند؟ چه مانعی دارد اصول نظریات آنها را تکمیل کنیم؛ تجدید نظر کنیم؛ اشتباهات آنها را اصلاح کنیم، مکتب آنها را تکامل دهیم اگر این سؤال را بکنید می‌گویند شما «مرتد حزبی» شده‌اید، همان مرتدی که در پیروان مذهب اسمش را می‌بریم، آنها در حزب می‌آورند و مرتد حزبی درست می‌کنند.

بنابراین ملاحظه می‌کنید همان معامله‌ای که ما با وحی آسمانی؛ با پیغمبران؛ با کتابهای آسمانی، با افکار آنها می‌کنیم، همان معامله را آنها با پیشوایان مکتبشان می‌کنند، پس آنها هم یک مذهب درواقع برای خودشان انتخاب کرده‌اند، منتها نخواستند از مذهب به معنای خداپرستی استقبال کنند، افتاده‌اند در بشر پرستی و یک نوع بت پرستی!

این قسمت را کوتاه کنیم:

چون تکیه بحث روی این قسمت نیست فقط می‌خواستم جمله دومی را که در این جا نتیجه می‌گیرم بیان کنم و از این قسمت هم بگذرم. درست دقت کنید جمله دوم این شد:

مذهب چون مربوط به تسلیم در برابر واقعیات عالم آفرینش و جهان هستی است این مذهب در وجود انسان از روز اول بوده و تا پایان هم خواهد بود، و انسان هرگز از این نظر خلأ را در وجود خود نمی‌تواند تحمل کند، و بالاخره مذهب را به شکلی خواهد پذیرفت اگر مذهب کامل پاکی باشد سراغ آن می‌رود، و اگر تعلیم و تربیت صحیحی نباشد ممکن است به صورت بت پرستی (بت پرستی کهن یا بت پرستی مدرن)، یا به صورتهای مختلف مذهب را در قیافه‌ها و قالبهای دیگری برای خودش انتخاب کند.

باز در این جا یک جمله را باید یادآوری کنیم، بخصوص، این که جوانان عزیز در نامه‌هایی که برای ما می‌نویسند زیاد درباره آن سؤال می‌کنند و آن این که:

شما می‌گویید هر عالم و دانشمند، هر متفکر، حتی هر انسان وحشی و غارنشین، حتماً مذهبی برای خودش دارد و بنابراین مادی و ماتریالیست به معنای واقعی در عالم نباید باشد با این که ما می‌بینیم در میان فلاسفه جهان حتی غیر از کمونیستها، و در میان همین علما و دانشمندان علوم طبیعی افراد زیادی هستند که معتقد به خدایی نیستند، بنابراین چطور شما ادعا می‌کنید مذهب در وجود انسان بوده و همیشه خواهد بود.

ولی به عقیده ما بسیاری از آنها خدا را قبول دارند اما بت را قبول ندارند (درست دقت کنید) آنها می‌گویند ما در هنگام تشریح بدن انسان یعنی هنگامی که اعضای بدن را زیر چاقوی تشریح برای مطالعه قطعه قطعه می‌کردیم خدایی نیافتیم.

خدا در این جا به معنای بت است، زیرا اگر خداوند به صورت جسمی در بدن انسان درآید و زیر چاقوی تشریح و در محیط و سالن تشریح احساس گردد و در آزمایشگاه فیزیک و شیمی به صورت یک جسم گام بگذارد آن یک نوع بت است و آن خدا نیست.

بنابراین این که می‌گوید من خدا را در سالن تشریح و در آزمایشگاه فیزیک و شیمی نیافتم معنیش این است که بت را نیافتم و الا خدا را قبول دارد، کجا؟

آن جایی که می‌گوید طبیعت چنین کرده و چنان کرده، این آقای مادی برای طبیعت صفاتی قائل است که تمام آنها را ما برای خدا قائلیم اگر باور ندارید به دو سه مثال ساده زیر توجه فرمایید:

چرا دو کلیه داریم؟

یکی از دانشمندان نوشته بود یکی از شاهکارهای طبیعت این است که به انسان دو «کلیه» داده است با این که با یک کلیه می‌تواند زنده بماند زیرا بارها آزمایش شده افراد سالم یک کلیه خود را به انسان دیگری داده‌اند و به آنها پیوند زده شده و زنده‌اند و کسی که کلیه‌هایش از کار افتاده بود با این یک کلیه زنده مانده است پس انسان که می‌توانست با یک کلیه زنده بماند چطور شد دو کلیه دارد؟

همان عالم مادی طبیعی می‌گوید: طبیعت پیش‌بینی کرد و برای انسان یک «زاپاس» انتخاب کرد.

یعنی همان‌طور که هنگامی که یک اتومبیل به سوی بیابان‌ها می‌رود لاف‌ل یک چرخ اضافی با خود می‌برد تا وسط بیابان نماند، طبیعت هم برای این‌که این بشر در وسط بیابان زندگانی سرگردان نماند، به جای یک کلیه دو کلیه به او داده است، به خاطر این‌که در موقعی که یکی از آنها از کار افتاد با دیگری بتواند زنده بماند، یا بتواند یکی از آنها را به دیگری ببخشد و دیگری را از مرگ نجات دهد!

خوب ملاحظه می‌کنید، در این عبارت برای طبیعت عقل و شعور، هدف و تدبیر، پیش‌بینی دقیق و علم و دانش کافی قائل شده‌اند، آیا کسی که این صفات را دارد جز خداست، آیا عوامل بی‌عقل و دور از هرگونه ادراک و احساس طبیعی این صفات را دارند.

مثال دیگر:

طبیعت به انسان معده‌ای داده که حجم این معده بیش از احتیاج اوست، چرا؟ برای این‌که افرادی بوده‌اند زخم معده داشته‌اند جراحی کرده‌اند، نیمی از معده‌شان، یا یک ثلث از معده آنها را برداشته‌اند و با بقیه زنده مانده‌اند پس معلوم می‌شود انسان با آن نصف معده هم می‌تواند زنده بماند پس چرا آن قدر به او داده‌اند؟!

می‌گویند: «طبیعت» پیش‌بینی کرد و حساب کرد شاید یک روز قسمتی از این معده از کار بیفتد بنابراین باید بیشتر به او بدهد تا «زاپاس» باشد، حالا از شما سؤال می‌کنم:

آیا طبیعت عاقل است که به خاطر زنده ماندن انسان و برای ادامه حیات او پیش‌بینی کرده و زاپاسی به او داده است؟ این را درباره یک دستگاه بی‌عقل و شعور و کور و کر و فاقد معلومات و فاقد برنامه و هدف می‌توان گفت؟

اصولاً کلمه «برای» را تنها در مورد افراد متفکر به کار می‌رود، مثلاً می‌گوید: من برای این به این جا آمدم که در این جلسه شرکت کنم شما برای این آمده‌اید که از این بحث برنامه‌ای در زندگانی پیدا کنید.

بنابراین کلمه «برای» را همیشه برای یک موجود صاحب عقل و علم و دانش می‌گویند، آقای مادی که طبیعت را به معنای «موجود فاقد شعور» و دستگاه علت و معلول بدون نقشه و برنامه و حساب معرفی می‌کند در مورد این طبیعت هدف یعنی چه؟ «برای» چه معنا دارد؟

پیش‌بینی یعنی چه؟

نقشه یعنی چه؟

معلوم می‌شود این طبیعت معنای دیگری دارد که ما نامش را عوض کرده‌ایم، این همان چیزی است که ما نامش را خدا می‌گذاریم و او اسمش را طبیعت می‌گذارد، این صفات همان صفات خداست، علم و قدرت و حکمت و داشتن برنامه و هدف همه از صفات خداست.

هر دانشمند یک نوع عقیده مذهبی دارد:

اما در این جا برای این که یک عده هستند که میل دارند این مطلب را تنها از زبان ما نشنوند و از زبان دانشمندان غرب هم شهادت و اعترافی به این گونه مسائل بشنوند، لذا در این جا سخنی از دانشمند معروف معاصر «انیشتین» که از بزرگترین متفکران عصر ما محسوب می شود را عیناً می آوریم تا روشن شود حتی بزرگترین دانشمندان علوم طبیعی معترفند که هر دانشمندی، هر عالمی؛ هر متفکری در جهان یک نوع عقیده مذهبی محکم داشته حتی آنهایی که ظاهراً در طلیعه صفوف ماتریالیستها و یا آنه‌ئیستها و منکران خدا قرار دارند آنها هم خالی از عقیده مذهبی نیستند.

بلکه انیشتین از این بالاتر می گوید، او می گوید:

اصلاً چیزی که سبب شد دانشمندان و متفکران و مکتشفان و مخترعان در تمام طول قرون و اعصار در مسائل علمی پیشرفت پیدا کنند همین عقیده مذهبی آنها بود، و اگر این اعتقاد مذهبی نبود آنها موفق به این کشفیات نمی شدند، شاید این مطلب برای بعضی از خوانندگان محترم خیلی عجیب باشد که «اگر دانشمندان عقیده مذهبی نداشتند موفق به کشف حقایق این عالم نمی شدند». هم اکنون به روشنی خواهیم دید که تمام دانشمندان در واقع از یک نیروی مذهبی، و اعتقاد به خدا در کشفیات علمی خود الهام و مدد می گرفتند.

اکنون اصل عبارت انیشتین را دقت کنید، عبارت در کتابی است به نام «دنایی که من می بینم» اصل کتاب تألیف انیشتین و به فارسی هم برگردانده و منتشر شده است:

«به سختی می توان در میان مغزهای متفکر جهان کسی را یافت که دارای یک نوع احساس مذهبی مخصوص به خود نباشد، این مذهب با مذهب یک شخص عامی فرق دارد، خدای یک فرد عامی با خدای متفکران فرق دارد، خدای یک فرد عامی موجودی است که او به رحمتش امیدوار و از قهر و غضبش گریزان، احساسی که تغییر شکل و تعالی احساسات کودکی نسبت به پدر است، ولی یک دانشمند مصلح معتقد به قانون علیت عالم وجود می باشد اما مذهب این دانشمند چیست؟ مذهبش؛ تحیری شعف آور از نظام عجیب و دقیق کائنات است که گاه گاه پرده از روی اسراری بر می دارد که در مقایسه با آن تمام تلاش ها و تفکرات منظّم بشری، انعکاسی ناقابل بیش نیست».

یعنی مذهبی که آدم متفکر دارد غیر مذهب آدم عامی است، آدم عامی از ترس می رود بسوی خدا، و یا از شوق بهشت. اما مذهب یک متفکر مولود این نظام عالم هستی و قوانین جهان آفرینش است.

وقتی نگاه به این نظام عجیب شگفت انگیز می کند یک حال تحیر و اعجاب آمیخته با شعف به او دست می دهد و همین او را وادار به تلاش و کوشش برای درک قوانین این عالم می کند و هر وقت پرده از روی قانون و نظم از نظامات این جهان بر می دارد تمام خستگیها و تلاشهایی که در این راه به کار برده در برابر آن قانونی که کشف کرده بسیار ناچیز و بی ارزش جلوه می کند یعنی روح او در برابر این تلاشها و زحمتهای

تسکین پیدا می‌کند و تمام این خستگیها برطرف می‌شود.

من هنگامی که این کلام انیشتین را مطالعه می‌کردم یاد جمله‌ای از امام علی (علیه السلام) پیشوای بزرگ اسلام افتادم: در آن جا که می‌فرماید: «الهی ما عبدتك خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتک؛ خدایا اگر من تو را پرستش می‌کنم نه به خاطر ترس از دوزخ، و مجازات توست، (مجازات و کیفر تو مسلم است، اما من به خاطر آن ترا پرستش نمی‌کنم) و نه به خاطر آن نعمت‌های بهشت تو. (گرچه آن نیز یک واقعیت است اما من به خاطر آن تو را پرستش نمی‌کنم). بلکه من تو را شایسته عبادت و پرستش یافتن و تو را پرستیدم».

یعنی تمام این هستی به تو منتهی می‌شود و تمام این نظام عجیب، از تو سرچشمه می‌گیرد. من به خاطر این نظام، و به خاطر این هستی و به خاطر آن علم و حکمت و وجود و هستی بی‌پایان تو، ترا پرستش می‌کنم. اکنون می‌بینم پس از ۱۴۰۰ سال یا کمی کمتر انیشتین می‌آید و می‌گوید: مذهب متفکران جهان مذهبی است که بر اساس آن نظام شعف‌آور و حیرت‌انگیزی از جهان آفرینش است که متفکران درباره آن اندیشیده‌اند؛ و تمام افتخار یک متفکر این بوده است که توانسته است یک صفحه از صفحات بی‌پایان این کتاب بزرگ عالم هستی را بخواند، و پرده از روی گوشه‌ای از اسرار آن بردارد.

از آنچه گفتیم چند موضوع اساسی روشن شد:

۱- معنای مذهب را یافتیم و دانستیم دین و مذهب به مفهوم واقعیش یعنی تسلیم در برابر واقعیات جهان هستی، و در برابر حقایق جهان آفرینش، در برابر خدا در برابر قوانین پروردگار عالم و تمام مذاهب هم که آمدند یکدیگر را تکمیل کردند، و نیز همه مکمل ساختمان غرائز و جسم جان بشر بوده‌اند.

۲- در تمام طول تاریخ بشر مذهب در وجود انسان بوده است چه این که این انسان پیوندی ناگسستنی با این عامل هستی دارد و نمی‌تواند در برابر هستی تسلیم نباشد، خواه ناخواه تسلیم است بنابراین مذهب به اشکال مختلف در وجود بشر بوده و خواهد بود.

۳- هم اکنون آن قشرهایی که می‌گویند ما مذهبی نداریم در واقع یا مذهب به صورت انسان پرستی در میان آنهاست و یا نام آن را تغییر داده‌اند و آنچه ما نامش را می‌گذاریم خدا آن‌ها طبیعتش می‌نامند. اما طبیعتی که تمام صفات خدا را برای او قائل هستند، و ایمان به چنین طبیعتی دارند.

این بود خلاصه مسائلی که در بیان حقیقت مفهوم دین توجه به آن لازم بود، اکنون باید ببینیم این دین و مذهب که تفسیرش را در سه جمله فوق دانستیم چه ارمغانها و ره‌آوردهایی برای جهان بشریت آورده است. در بحث آینده در این زمینه سخن خواهیم گفت.

آینده امیدبخش

در پایان این سخن یادآوری یک نکته را لازم می‌دانم:

برخلاف آنچه افراد مایوس و بی‌حال تصور می‌کنند که مبانی مذهب در محیط اجتماع بشر امروز سست

و متزلزل می شود، عقیده من عکس این است، من معتقدم انسان به سوی مذهب و مخصوصاً به سوی اسلام پیش می رود و جهان انسانیت دارد به افکار انبیا نزدیک می شود.

این یک ادعا نیست حقیقتی است که با تجربیات زیادی که از تماس ها؛ از نوشته ها، از نامه های فراوان که از قشرهای مختلف دریافت داشته ام ثابت شده، یعنی این موضوع را به اتکای مطالعات خودم می گویم نه این که مطلبی است که در کتاب دانشمندی خوانده باشم.

بنابراین باید به آینده امیدوار بود، آینده این اجتماع از گذشته (مسئلاً) بهتر خواهد بود؛ جوانان با ایمان تر و مبانی مذهب عمیق تر می شود.

شما نگاه به فساد که در محیط امروز پیدا شده نکنید؛ اگر این وسائل فساد که امروز هست در ۲۰۰ سال قبل هم بود فساد آن اجتماع از امروز هم بدتر بود، وسایل نبود که این فساد نبود ولی در لابه لای همین مفاسد می بینید:

سرخوردگی ها، ناراحتی ها، احساس بی پناه بودن، احساس ناتوانی و رنج، به چشم می خورد و مردم دارند از این مفاسد خسته می شوند.

و ناچار رو به سوی اصلاح می روند، الان کانون ها و انجمن های مذهبی مختلفی در این کشور برای جوانان تشکیل شده مؤسسين این انجمن ها شاید باور نمی کردند یک روز بیاید جلسه ای باشد این جمعیت عظیم کنونی از طبقه تحصیل کرده از دانشجویان و دانش آموزان، فرهنگیان، اساتید دانشگاه، دانشمندان و طبقات مختلف دیگر در آن شرکت کنند و احیاناً به صورت یک جلسه بحث و درس در طول تابستانی که مردم برای تفریح می روند در آید آنها می آیند که با واقعیات و حقایق اسلام آشنا شوند.

مطمئن باشید اگر ما تبلیغات منظم و حساب شده و مطابق برنامه داشته باشیم و بدون ضعف و سستی و بدون ترس و وحشت برنامه های اسلام را جلو ببریم و مردانی و زنانی مصمم و فداکار بشناسیم در یک مدت کوتاه صدها نظیر این کانون ها در سطح کشور تشکیل خواهد شد، این را به عنوان یک سخن اغراق آمیز نمی گویم، این واقعیتی است که با چشم خودم شواهد زیادی برای آن دیده ام.

بنابراین امیدوار باشید، شما تنها نیستید آینده مذهب از گذشته آن بهتر است، مبانی ایمان مسلماً محکم تر می شود، در بحث آینده ثابت خواهد شد که بشر چگونه با پای علم و دانش به سرعت به خدا نزدیک می شود و چگونه با پای علم و دانش جاده پیامبران را طی می کند تا با امیدواری و آگاهی بیشتر این قدم ها را برداریم، هر کدام یک مبلغ باشیم در محیط خود اعم از دبیرستان و دانشگاه و مرکز کار و مانند آن، و بتوانیم هر کدام چراغ روشنی بخشی برای دیگران باشیم.

فرآورده‌ها و ارمغان‌ها

موضوع بحث ما همانطور که در بحث گذشته بیان شد دین و فرآورده‌های دینی است. یعنی می‌خواهیم ببینیم نتایج و آثاری که دین و مذهب در زندگانی انسان ایجاد می‌کند و ارمغان‌هایی که مذهب و دین برای بشر آورده است، چیست؟

در بحث گذشته درباره‌ی این موضوع در قسمت اول مطالبی گفته شد «حقیقت دین و مذهب از نظر فلسفی و از نظر منطق اسلام و منطق عقل» برای ما روشن گردید.

اما قسمت دوم بحث، یعنی **فرآورده‌های مذهب و نتایجی که دین و مذهب در زندگانی انسان‌ها دارد** این موضوع، موضوعی است بسیار دامنه‌دار.

زیرا مذهب و دین در تمام شئون زندگانی انسان اثر می‌گذارد و در تمام طول تاریخ با زندگی انسان‌ها آمیخته بوده است و اگر بخواهیم بحث گسترده‌ای درباره‌ی نتایج دین و مذهب در زندگانی بشر بطور همه جانبه عنوان کنیم:

نخست بحثی درباره‌ی: **آثار مذهب از نظر جنبه‌های روانی** باید عنوان شود.

بحث دیگر درباره‌ی: **تأثیر مذهب در عدالت اجتماعی و تأمین عدالت اجتماعی.**

بحث سوم درباره‌ی: **تأثیر مذهب و دین در مبارزه با فساد.**

بحث دیگری درباره‌ی: **تأثیر مذهب در جنبه‌های سیاسی و اقتصادی مطرح گردد.**

بنابراین ملاحظه می‌کنید مسأله تأثیر مذهب و نتایج دین در زندگانی بشر جنبه‌های گوناگونی دارد که هر کدام نیازمند بحث مستقل و مشروحی است.

اما آنچه ما می‌خواهیم تنها دراین گفتار فشرده و کوتاه پیرامون آن بحث کنیم، فقط یک زاویه مطلب است و آن این است که مذهب و دین چه تأثیری در **احیای نیروی تفکر و اندیشه دارد.**

و به عبارت دیگر نیروی مذهب چگونه می‌تواند انقلاب فکری در محیط اجتماع برپا کند؟

تنها قسمتی که ما از آثار مذهب در این رساله بحث می‌کنیم، همین قسمت است:

نقش مذهب و تأثیر عقاید دینی در انقلاب فکری و زنده کردن نیروی تفکر در اجتماع.

چرا ما از تمام قسمتهای آثار مذهب و ره‌آورد‌هایی که دین برای بشر آورده است به این قسمت پرداختیم؟ برای این است که به عقیده ما از تمام قسمت‌ها حساس‌تر برای یک جمعیت همین مسأله زنده کردن نیروی تفکر و نیروی اندیشه است، تمام انقلاب‌های اجتماعی در پرتو همین انقلاب فکری و فرهنگی و عقلانی ایجاد می‌شود، و تا نیروی عقل و اندیشه ملتی بکار نیفتد، جنبه‌های دیگر برای همیشه تعطیل خواهد ماند. و از استعداد‌های نهفته آنها بهره‌برداری نخواهد شد.

تاریخ انبیا و پیغمبران نیز همین مطلب را نشان می‌دهد. انبیا و پیغمبران خدا احیای اجتماعات را از: **احیای**

نیروی تفکر و اندیشه اجتماعات شروع کردند و در سایه انقلاب فکری بود که توانستند آن همه اصلاحات در جهان بشریت ایجاد کنند.

بنابراین موضوع سخن ما بطور صریح و آشکار نقش و تأثیر مذهب در احیای نیروی تفکر و ایجاد انقلاب فکری در اجتماعات و جوامع بشری است.

در این جا قبلاً ذکر مقدمه‌ای لازم به نظر می‌رسد:

می‌دانیم فلاسفه جهان به دو دسته تقسیم می‌شوند:

دستهٔ اوّل فلاسفهٔ الهی و عقیده‌مندان به وجود خدا و آن مبدأ علم و قدرتی که بر جهان هستی حکومت می‌کند، که اکثریت قاطع فلاسفه جهان را تشکیل می‌دهند.

دوّم: فلاسفهٔ مادی و ماتریالیست‌ها.

ممکن است بسیاری از کسانی که در این صف قرار دارند در دل و جان طبق آن منطقی که در بحث گذشته عنوان کردیم در نام خدا اشتباه کرده باشند، ولی طبق آنچه فعلاً به زبان می‌آورند جزو طرفداران این مکتب هستند.

فرق فلاسفه الهی و ماتریالیست‌ها

فرق میان فلاسفه الهی و ماتریالیست‌ها و مادی‌ها در کجاست؟

عده‌ای هستند گرفتار این اشتباه شده‌اند و خیال می‌کنند فلاسفه مادی و الهی تفاوتشان در این جاست که خداپرستان و فلاسفه الهی عقیده به یک علت نخستین و علت العلل در جهان هستی دارند.

اما فلاسفه مادی علت نخستین را انکار می‌کنند، پس تفاوت این دو دسته در اعتقاد و ایمان به وجود علت نخستین، و عدم ایمان به وجود علت نخستین است.

فلاسفه الهی می‌گویند: این مخلوقات، این موجودات، این جهان هستی؛ معلول علتی است که او دیگر علتی ندارد، و به عبارت دیگر واجب الوجود است و هستی از درون ذاتش می‌جوشد و هستی او مدیون هستی دیگری نیست.

اما فلاسفه مادی به علت نخستین عقیده‌مند نیستند!

بعضی خیال می‌کنند واقعاً تفاوت بین مکتب ماتریالیست و فلاسفه الهی در همین اعتقاد و عدم اعتقاد به علت نخستین است.

در حالی که این مسأله کاملاً اشتباه است و تفاوت در این جا نیست، تمام فلاسفه بدون استثنا اعم از مادی و الهی همه معتقد به علت نخستین هستند یعنی همه به یک وجود ازلی، وجودی که همیشه بوده و همیشه خواهد بود ایمان دارند. منتها فلاسفه الهی آن مبدأ را خدا می‌دانند اما ماتریالیست‌ها و مادی‌ها آن مبدأ را ماده می‌دانند.

ماده از نظر مادی‌ها علت نخستین است، همان علت العلل، هستی آن از خودش است، واجب الوجود است، معلول علت دیگری نیست؛ یک موجود ازلی و قدیم است.

از نظر خداپرستان «خدا» علت نخستین است.

پس هر دو دسته در این عقیده متحدند که این جهان یک علت نخستین دارد لکن یکی می‌گوید ماده دیگری می‌گوید خدا.

در این جا جمله‌ای به خاطر آمد مربوط به آن دانشمند معروف انگلیسی پروفیسور «برتراند راسل» که افکارش در دنیا الآن اشتهار زیادی دارد. دیدم این مرد که به عنوان فیلسوف در جهان غرب معروف شده است گرفتار همین اشتباه در مسئله خداشناسی شده است: کتابی دارد به نام چرا مسیحی نیستم (او می‌گوید من مسیحی نیستم و مادی هستم و سخنرانی مفصلی در این زمینه کرده که جمع‌آوری شده و به نام کتاب چرا مسیحی نیستم منتشر شده است).

در همان قسمت‌های اول آن کتاب این پروفیسور انگلیسی صریحاً می‌گوید: «من در جوانی مؤمن به خدا بودم مسیحی واقعی بودم؛ عقیده به وجود خدایی داشتم اما با گذشت زمان و پیشرفت فکر و اندیشه‌ام از

این عقیده برگشتم که به من می‌گفتند در این عالم هر موجودی علتی دارد، و بنابراین، جهان علتی دارد، و آن علت نخستین خداست، این استدلالی که نامش استدلال علت العلل و علت نخستین است وسیله عقیده من به خدا بود اما بعد از مدتی این جمله برای من مطرح شد و من این جمله را پذیرفتم و دست از عقیده به خدا کشیدم و آن این‌که:

اگر این دستگاه علتی دارد و آن علتش خداست. پس اگر این قانون تعمیم دارد که هر وجودی علتی باید داشته باشد خدا هم باید علتی داشته باشد.

این جمله چنان در جان و فکر من تأثیر کرد که تمام عقاید خداشناسی را در من از کار انداخت و آن رابه کلی کنار گذاشتم و فهمیدم مسئله اعتقاد به علت العلل اعتقاد درستی نیست».

این همان مسئله‌ای است که برای عده‌ای از جوانان امروز ما هم مطرح است اما در این جا دو جمله است که باید در ذیل سخنان آقای پروفیسور راسل عرض کنم، باید گفت:

اولاً: این‌که شما خیال کردید استدلال علت العلل دلیل شناسایی خداست کاملاً اشتباه کرده‌اید.

برای این‌که مادیین جهان هم عقیده به مبدأ اولیه جهان دارند منتها ماده را علت العلل می‌دانند.

آنها هم عقیده دارند به یک علت نخستین بنابراین اعتقاد به علت نخستین مربوط به مسئله خداشناسی نیست اما چرا همه عقیده دارند که این جهان علت اولیه‌ای دارد که هستی آن از خودش است و معلول علت دیگری نیست؟

برای این‌که حساب کرده‌اند اگر بگوییم این ساختمان معلول علتی است، آن علت نیز معلول دیگری تا بی‌نهایت می‌شود این سلسله را ادامه داد و اعتقاد به تسلسل در علت‌ها باید داشت، دیدند نمی‌شود زیرا: **بی‌نهایت موجود نیازمند** بالاخره نیازمند است، باید به نقطه‌ای برسیم که خودش را از درون ذاتش هستی داشته باشد و نیازمند به هستی دیگری نباشد، بی‌نهایت معلول باز هم معلول است، بی‌نهایت نیازمند باز هم نیازمند است، بی‌نهایت «صفر» در مقابل هم بچینیم هرگز عددی تشکیل نمی‌دهد سلسله علت و معلول جهان را تا بی‌نهایت بخواهیم جلو ببریم معنای آن این است که بی‌نهایت صفر در کنار هم بچینیم و مساوی با یک عدد بشود.

چون دیدند این نمی‌شود ناچار شدند این سلسله علت و معلول را در یک جا قطع کنند، و در یک جا تکیه گاه برایش درست نمایند، یعنی به موجودی برسند که علت نخستین است هستی آن از خودش می‌جوشد؛ معلول علت دیگری نیست، همان چیزی که ذاتش به قول ما **واجب الوجود** است باید به آن جا برسیم.

مادیین آن را علت العلل و موجود ازلی دانسته‌اند و خداپرستان آن را خدا، پس این آقای راسل که می‌گویند برهان علت العلل را من شکستم و کنار گذاشتم اشتباه بزرگی است، کسی که برهان علت العلل را انکار کند، نه مادی است و نه خداپرست و معنای آن این است قائل به تسلسلی بشود که راه نجات از آن نداشته باشد؛ این یک نکته که اجمالاً لازم بود عرض کنم.

اما نکته دوم

(درست دقت کنید) این که می‌گوییم: هر موجودی نیازمند به علتی است باید این کلمه «هر موجود» را درست تفسیر کنیم هر موجود، یعنی هر موجود ممکن، هر موجود نیازمند، هر موجودی که وجودش از بیرون ذاتش هست.

این جمله هر موجود صحیح است، هر موجود ممکن هر موجودی که محتاج به علتی هست البته نیازمند علت است.

اما درباره «خدا» یا «علت نخستین» هر چه باشد این کلمه «هر موجود» صدق نمی‌کند برای این که هر موجودی که «ممکن» است و وجود و هستی در درون ذاتش نیست نیازمند به علت است اما این قانون خدا را هم می‌گیرد؟

نه، علت نخستین را نمی‌گیرد برای این که هر موجود نیازمند، هر موجودی که در درون ذاتش هستی نیست (به اصطلاح ممکن الوجود است) نیازمند به علتی است اما آن ذاتی که واجب الوجود است، و ازلی است و از درونش وجود می‌جوشد خواه ماده باشد یا خدا باشد این نیازمند به علتی نیست.

مثال‌های روشن

لابد این مثال‌های معروف را اکثر شما حتماً شنیده‌اید:

ما می‌گوییم هر موجودی برای روشن شدن نیازمند به نور است آیا این قانون خود نور را هم شامل می‌شود؟
یعنی نور هم برای روشن شدن نیازمند به نور دیگری است؟
هر موجودی برای مرطوب شدن نیازمند به آب است، آیا آب نیز برای مرطوب شدن نیازمند به چیزی است؟

آیا کلمه «هر موجود» آب را هم می‌گیرد؟

هر موجود برای داغ شدن نیازمند به آتش است، اما آتش هم برای داغ شدن نیازمند به آتش است؟
هر غذایی برای شور شدن نیازمند به «نمک» است آیا نمک هم برای شور شدن نیازمند به «نمک» است؟
این قانون‌های کلی شامل خود این موجودات نمی‌شود، چرا؟
زیرا این که می‌گوییم هر غذایی برای شور شدن نیازمند به نمک می‌باشد؛ یعنی هر غذایی که در درون ذاتش شوری نیست و از بیرون ذات باید شوری به آن داده شود.

هر جسمی که در درون ذاتش «گرم و حرارت» نیست و از بیرون ذاتش گرما و حرارت باید به آن داده شود نیازمند به آتش است نه خود آتش.

این همان بحثی است که در فلسفه داریم: کل ما بالعرض یتهی الی ما بالذات.

یعنی هر موجود عارضی در جهان سرچشمه‌ای دارد که به آن سرچشمه باز می‌گردد و آن سرچشمه نیازمند به دیگری نیست.

در مسئله هستی هم مطلب همین است، یعنی این موجودات حادث هستیشان از جای دیگر است، چرا؟ برای این که اینها ازلی نیستند.

اینها تاریخچه‌ای دارند پیدایش کره زمین، آسمان کواکب منظومه شمسی همه تاریخچه‌ای دارد می‌گویند ۴ هزار میلیون سال از عمر منظومه شمسی ما می‌گذرد.

پس این تاریخچه‌ای دارد چون منظومه شمسی در ۴ هزار میلیون سال قبول نبوده، پس هستی آن از بیرون ذاتش است باید برگردیم به یک علت نخستین که ازلی است و معلول علت دیگر نیست.

از بیانات بالا نتیجه می‌گیریم که فرق میان مادی و خدا پرست در اعتقاد به علت نخستین نیست که خداپرستان بگویند جهان علتی دارد ازلی، اما مادی‌ها منکر علت نخستین باشند این اشتباه است، هر دو دسته اعتقاد به علت نخستین دارند که هستیش از خودش و از درون ذاتش می‌جوشد.

حالا سؤال می‌کنید پس میان این دو مکتب فرق کجا است؟ می‌گوییم: فرق فقط در یک جمله است: تمام تفاوت در میان مکتب الهی و مکتب ماتریالیسم این جاست که خداپرست و فیلسوف الهی می‌گویند، این علت ازلی نخستین: دارای علم و دانش و به دنبال آن نقشه و هدف و برنامه است. اما ماتریالیسم می‌گوید:

علت نخستین ماده است، ازلی هست اما علم و دانش در آن نیست هدف و برنامه ندارد، نظم و حسابی در کارش نیست، حوادث کور و کر، علت‌های فاقد شعور و اندیشه، دست به دست هم داده‌اند و این جهان را ساخته‌اند و این جهان معلول آن ماده است، بدون مبدأ عقل و اندیشه و برنامه و هدف تمام تفاوت در میان مکتب الهی و مکتب ماتریالیسم همین مسئله وجود علم و دانش در مبدأ ازلی این جهان است، پس هر دو مبدأ نخستین را قبول دارند یکی قائل است این مبدأ علم و دانش دارد، و دیگری منکر این مطلب است.

حالا که این موضوع روشن شد و معلوم شد تفاوت در همان مسئله «علم» و «جهل» مبدأ هستی است برگردیم به این نظام وسیع جهان آفرینش و یک نگاه به این جهان می‌کنیم آیا در پیشانی موجودات جهان می‌توانیم نشانه عمل و دانش آن مبدأ را بخوانیم یا نشانه نداشتن علم و دانش آن مبدأ را.

این نظام هستی را مطالعه و بررسی می‌کنیم آیا آن مکتب درست می‌گوید یا این مکتب؟ ماهر دو «علت العلل» را قائل شده‌ایم اما او می‌گوید منهای علم و اندیشه است و ما می‌گوییم با فکر و اندیشه است.

در این جا باید گفت که دانشمندان مادی هم همان‌طور که سابقاً اشاره شد بدون توجه و ناخودآگاه ایمان به وجود یک نظام در این جهان هستی دارند و بدنبال ایمان بوجود این نظام ایمان به وجود مبدأ عقل و اندیشه در این جهان دارند اگرچه در سخنان آگاهانه خود به آن اعتراف نکنند.

مثال ساده

یک مثال ساده عرض می‌کنم، در برابر این گونه مثال‌ها انسان چه می‌تواند بگوید؟

در سال‌های اخیر در علم پزشکی فتح و پیروزی تازه‌ای پیدا شد. آقای پیدا شده به نام: دکتر بارنارد برای اولین بار در تاریخچه علم و دانش بشر و در عمل جراحی و پزشکی توانست پیوند قلب کند. یعنی قلبی را از درون سینه انسانی بیرون بیاورد و در درون سینه انسان دیگری که قلبش از کار افتاده بود و در آستانه مرگ قرار گرفته بود جای بدهد و بتواند مدت‌ها (حدود ۵۰۰ روز) زنده نگه بدارد.

گرچه بعداً نیروی دفع بدن در مقابل جسم خارجی این شخص را از پای درآورد ولی در حدود ۵۰۰ روز توانسته بود آقای «بلی برک» با قلب مصنوعی زندگی کند.

در این جا سؤال می‌کنیم آیا آقای دکتر بارنارد تنها با نیروی علم و دانش خودش توانست این شاهکار عجیب را در جهان پزشکی نشان بدهد، آدمی که ساده فکر کند می‌گوید: بله، آقای دکتر بارنارد بود که این کار را کرد.

اما متفکر می‌گوید تمام جهان انسانیت دست به دست هم دادند و این عمل انجام شد. برای این که این آقای دکتر درس خوانده دانشگاهی بود، اساتیدی داشت که آن اساتید از افکار دیگران و از ذخائر فکری متراکم شده هزاران ساله بشر و آزمایش‌هایی که روی هم انباشته شده بود استفاده کرده بودند.

در طول تاریخ پزشکی بشر همه اینها متراکم شد. در کتاب‌ها آمد، در دانشگاه‌ها آمد، آقای دکتر بارنارد، تحصیل یافته آن جا و حافظ علم و میراث دانش گذشتگان بود و توانست از این همه تجربیات چندین هزار ساله نتیجه‌گیری کند.

پس در واقع آقای دکتر بارنارد نقطه آخر این جمله را گذاشت، مقدمات را قبلاً دانشمندان پیشین فراهم کرده بودند کاروان علم و دانش بشر را جلو برده بودند.

خلاصه این که چند هزار سال تمام افکار، تمام عقول دانشمندان باید روی هم متراکم بشود دست به دست هم بدهد تا پیوند «قلبی» بشود، قلبی را از درون سینه‌ای بردارند و درون سینه دیگری بگذارند! آیا بدون علم و دانش می‌شد این کار را انجام دهند؟ بدیهی است جواب منفی است، چندین هزار سال می‌بایست علم و دانش، متفکرین و مغزهای نیرومند بشر، دست به دست هم بدهند، تا نقل و انتقالی در قلب داده بشود و پیوند قلبی واقع گردد.

حالا در این جا سؤال می‌کنیم، اگر این لامپ را باز کنند و به جای آن لامپ دیگری قرار بدهند، آیا تبدیل کردن جای این دو لامپ با این که شاید گاهی دقت و مهارت فنی هم لازم داشته باشد ولی آیا این علم و دانش بیشتری می‌خواهد یا ساختن خود لامپ؟ ساختن یک لامپ مهم‌تر است یا جابجا کردن آن؟!

پیوند قلب هر اندازه مهم باشد و شاهکار عجیب در عالم پزشکی محسوب شود باز هم از نظر امثال همچون جابجا کردن لامپ‌هاست در برابر ساختمان خود قلب و اسرار درون قلب و ریزه کاری‌های آن و نظام عجیبی که در ساختمان آن بکار رفته است، هیچ ارزشی در مقابل آن ندارد.

امروز کدام دانشمندی می‌تواند بگوید یک پیوند قلب مدیون هزار سال مغزهای متفکر است اما ساختمان قلب مدیون طبیعتی است که به اندازه یک بچه دوساله عقل و شعور ندارد، برای این که طبیعت از نظر مادی

به اندازه یک کودک شیرخوار یک نوزاد یک روزه هم نمی‌تواند درک داشته باشد چگونه ممکن است سازنده قلب باشد.

ارزش قلب

یک جمله مختصر دیگر بگویم و بگذرم و نتیجه بحث را بگیرم که مهم نتیجه بحث است. چندی قبل در یکی از جراید این مطلب را خواندم یک قلب مصنوعی درست کردند و در سینه انسانی گذاشتند این انسان هم روی تختخواب بیمارستان خوابیده، ابداً حرکت نمی‌کند مبادا قلب مصنوعی از کار بیفتد. در حدود شش شبانه روز قلب مصنوعی کار کرد اما چقدر هزینه برداشت، چقدر فکر می‌کنید؟ نوشته بودند حدود ۳۰ میلیون تومان خرج ساختن این قلب مصنوعی ۶ روزه شد!

حساب کردم ۳۰ را تقسیم می‌کنم بر ۶ نتیجه‌اش ۵ می‌شود یعنی در هر ۲۴ ساعت «۵ میلیون تومان» خرج این انسان کردند که زنده بماند.

این همه هزینه و آن همه نیروی عقل و آن همه پیشرفت علم و دانش، در قسمت‌های مختلف تا توانستند یک قلب مصنوعی بسازند.

مرد دنیا دیده‌ای پس از اطلاع از این ماجرا می‌گفت:

من نمی‌دانستم تا این اندازه ثروتمندم، هر شبانه روز ۵ میلیون تومان تنها قیمت قلب من است اگر ۵۰ سال زنده بمانم از قرار هر روز ۵ میلیون تومان حسابش کنید چقدر می‌شود؟
بین چه ثروتی دارم، تازه یک گوشه تن من حسابش این است.

منظورم بیان این جمله است آیا این نظام عجیب در برابر چشم ما، تنها وجود خود ما، تنها ساختمان قلب ما، تنها ساختمان مغز ما، تنها ساختمان چشم ما که به قول آن دانشمند روسی ظریف‌ترین ابزاری که در این جهان دیده شده همین ساختمان ظریف چشم انسان است، آیا می‌شود بگوییم آن علت نخستین علم و دانش نداشته و فاقد همه گونه علم و اندیشه و فکر بوده؛ با این حال این صحنه‌ها را بوجود آورده است؟
هیچ کس نمی‌تواند این را باور کند، و این هم که در بحث گذشته اشاره شد که حتی خود مادیین بدون توجه دارای یک نوع عقیده به این نظام هستند و بدنبال این نظام مبدأ علم و دانش را معتقدند و لو این سخن را به زبان نیاورند یا خودشان هم توجه به عقیده خودشان نداشته باشند.
اکنون نتیجه بحثمان را تا این جا حساب کنیم:

- ۱- در میان مادی‌ها و خداپرستان تفاوتی در ایمان به یک «علت نخستین» و وجود یک «وجود ازلی» نیست.
- ۲- تفاوت تنها در اعتقاد به اثبات صفت علم و دانش برای آن علت نخستین است.
- ۳- یک نگاه اجمالی به این جهان هستی نشان می‌دهد این نظام روی حساب است و روی علم و اندیشه است. حالا می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم ببینیم چه رقم ایمان مذهبی و عقیده به دین و اعتقادات دینی در: احیای نیروی اندیشه و تفکر انسان تأثیر دارد و در سایه همین ایمان به مذهب و ایمان به خدا ما می‌توانیم فرمان را

بکار بیندازیم.

در این جا دنباله سخنی که آقای انیشتن در این زمینه گفته و بسیار جمله جالبی است متذکر می‌گردم و خواهش می‌کنم درست به این جمله‌ها دقت کنید.

سخنی از انیشتین

انیشتین در کتاب «دنیایی که من می‌بینم» در صفحه ۵۹ چنین می‌گوید:

من تأیید می‌کنم که این «مذهب وجود» یا «مذهب عالم هستی» (چون معتقد است مذهب صحیح مذهب وجود است یعنی مذهب وجود مذهبی است که سرچشمه ایمان به آن همان نظام جهان هستی باشد این نظام ما را به وجود یک مبدأ متوجه کند، مبدائی که دارای علم و اندیشه است) من تأیید می‌کنم که این مذهب وجود یا مذهب عالم هستی قوی‌ترین و عالی‌ترین محرک تحقیقات و مطالعات علمی است (یعنی در پناه این مذهب تحقیقات علمی در تمام رشته‌های علوم طبیعی صورت می‌گیرد).

فقط آنها که معنای کوشش خارج از حد و باور نکردنی دانشمندان، و مهمتر از همه فداکاری و کوشش طلایه‌ها و پیش قراولان علمی یعنی کار خردکننده تئوری سازان را می‌شناسند، می‌دانند و می‌توانند نیروی عظیم هیجانانی را که مصدر این همه ابداعات عجیب و کاشف واقعی فنون‌های زندگی است دریابند. بعد نتیجه می‌گیرد و می‌گوید:

آیا چه الزام و اعتقادی از نظم جهان هستی و چه اشتیاق عجیبی نیوتن را نیرو و توان می‌بخشد که سال‌ها در تنهایی و سکوت محض برای توضیح دادن و از پیچیدگی درآوردن نیروی جاذبه و نظام فلکی رنج برد. جمله، جمله عجیبی است.

می‌گوید: آقای نیوتن مثلاً اولین بار دیدی سبب از درخت جدا شد به روی زمین افتاد چندین سال در دنبال این موضوع فکر کرد چه الزامی داشت فکر کند، خوب بود بگوید این یک تصادف است و بدون نظام. اما نیوتن در اعماق فکر و مغزش می‌دانست این نیروی جاذبه حسابی دارد، قانونی دارد برنامه‌ای دارد، این جهان همه چیزش مشمول نظامی است و آن نظام از یک مبدأ علم و دانش سرچشمه می‌گیرد.

پس من باید فکر کنم قانون جاذبه را کشف کنم و بدانم «هر دو جسمی یکدیگر را به نسبت مستقیم جرم‌ها و به نسبت معکوس مجذور فاصله‌ها جذب می‌کنند» چند سال مطالعه کرد این قانون را کشف کرد، اگر این دانشمند مادی واقعی بود و معتقد بود این جهان معلول مبدئی است بدون فکر و اندیشه، نباید دنبال نظام و دنبال قانون بگردد، ممکن است انواع بی‌نظمی‌ها دست به دست هم داده باشد و این صحنه‌هایی که جلوه‌های جاذبه است ایجاد کرده باشد پس باید گفت در اعماق ذهنش ایمان به یک نظام بوده، یا آقای کپلر برای کشف قوانین حرکت سیارات در درون نظام منظومه شمسی فکر می‌کند، معلوم می‌شود ایمان دارد نظامی هست، حسابی هست؛ برنامه‌ای هست، باید آن را پیدا کرد.

اگر ایمان به نظام نداشت، هرگز سال‌ها به خود زحمت نمی‌داد آن نظام را کشف کند پس همین کوشش

بی حساب این دانشمندان کشف از ایمان آنها به یک نظام کلی در این جهان می کند و کسی که ایمان به این نظام کلی داشته باشد حتماً ایمان به علم و دانش مبدأ این جهان خواهد داشت. دنباله سخن آقای انیشتین را ملاحظه کنید او می گوید: (دقت بفرمایید). ولی آن چیزی که به فداکاران و جانبازان قرون علی رغم شکست ها و ناکامی های داخلی توان می دهد تا بار دیگر به پای خیزند و جهاد کنند، این احساس مذهبی مخصوص است. بعد انیشتین از یکی از معاصرانش نقل می کند، می گوید: یکی از معاصران گفته است (این جمله مخصوصاً برای دانشجویانی که در رشته های مختلف علوم طبیعی مطالعه می کنند ارزشمند است). در این عصر ماده پرستی فقط کارگران جدی و واقعی علوم، آنهایی هستند که دارای احساسات مذهبی عمیق باشند!

یعنی ایمان به این نظام داشته باشند و دنبال اسرار این نظام بروند، اگر ایمان به نظامی نبود دنبال آن هم کوشش نخواهد شد.

سالها آقای «مترلینگ» زحمت می کشد نظام زندگی مورچگان را پیدا بکند، ۲۰ سال زحمت کشید و کتاب مورچگان را نوشت، چرا ۲۰ سال این دانشمند زحمت می کشد؟

برای این که معتقد است زندگی مورچگان نظامی دارد، برنامه و نقشه ای دارد، باید آن نظام را پیدا کرد شخصی که ایمان به وجود نظامی در این جهان هستی دارد حتماً ایمان دارد که مبدأ این جهان هستی دارای علم و دانش است، چون بدون علم و دانش ایجاد این نظم ممکن نیست.

بنابراین ایمان به مذهب، عقیده به خدا، اولین اثری که در وجود انسان می گذارد این است او را کنجکاو در جهان هستی می کند، وادار به تفکر در ریزه کاری های این جهان می سازد، برای این که می گوید کوچکترین حوادث این عالم ممکن است عمیق ترین حوادث باشد، زیرا همه معلول مبدئی است که علم و دانش بی پایان دارد و چون ساخته دست توانای قدرت آن مبدأ است این ساختمان ساده نیست، باید در تمام جزئیات آن دقت کرد.

اما اگر عقیده داشت که این دستگاه معلول طبیعی است بی علم و بی دانش دلیل ندارد در جزئیات این عالم فکر و اندیشه کند و نیروی تفکر و عقل خودش را به کار بیندازند.

اولین اثری که مذهب و عقیده به خدا در انسان می گذارد همان احیای نیروی علم و دانش و تفکر و اندیشه است.

حالا در این جا می خواهیم از این بحث نتیجه لازم دیگری هم بگیریم بخصوص این که این نتیجه این روزها مخصوصاً برای جوانان تحصیل کرده ما مطرح است و آن این است که نگاه می کنیم به برنامه گرامی پیغمبر اسلام می بینیم پیغمبر گرامی ما هم در سایه همین ایمان به مذهب و عقیده به خدا جهانیان را به تفکر دعوت کرده است.

قرآن مجید می گوید: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾؛

صاحبان مغز و اندیشه کسانی که در همه حال فکر می‌کنند.^(۱)
﴿الَّذِينَ... يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^(۲) درباره آسمان‌ها فکر می‌کنند. درباره زمین، هنگامی که ایستاده‌اند فکر می‌کنند، و هنگامی که خوابیده‌اند و هنگامی که نشسته‌اند فکر می‌کنند، تنها هستند فکر می‌کنند، در اجتماعند فکر می‌کنند.

﴿إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا﴾^(۳)
کار به جایی در اسلام رسید که گفتند بزرگترین عبادت در اسلام فکر و اندیشه است مخصوصاً در بیاناتی که از پیغمبر اکرم ﷺ برای ما نقل شده و حدیثی که از علی علیه السلام در کتب معتبر دیده می‌شود. فرموده‌اند بزرگترین عبادت یک مسلمان زنده کردن فکر و بکار انداختن اندیشه در سراسر آفرینش است.

محصول یک جنبش مذهبی

آیا می‌دانید در پناه همین زنده کردن فکر و اندیشه و همین احیای نیروی تفکر در سایه ایمان به خدا و در سایه این مذهب عالی، مسلمان‌ها چه کردند؟
توانستند پایه‌های تمدن درخشانی را بریزند که تا قرن‌ها به خاطر آن چشم جهانیان به ممالک اسلامی دوخته شده بود.

برای جوانان ما امروز لازم است مطالعه کنند، مخصوصاً از مطالعاتی که برای همه ایشان لازم است مطالعه جنبش علمی آغاز اسلام یعنی از قرن دوم تا قرن پنجم، مخصوصاً کتابهایی که بیگانگان درباره اسلام نوشته‌اند ببینید چه انقلاب علمی پیدا شد، ببینید در رشته‌های مختلف علوم چه پیشرفت‌هایی نصیب مسلمان‌ها شد.

این اثری است که مذهب و تفکر و عقیده به خدا برای جمعیت بشر به ارمغان آورد.
کتابی است به نام میراث اسلام که ترجمه به فارسی هم شده (مخصوصاً جوانان جزء سری مطالعاتشان قرار بدهند، در شبانه روز همیشه وقتی برای مطالعه بگذارید و کتاب‌های درسی را تنها مقیاس معلوماتان قرار ندهید، از کتاب‌های مختلف استفاده کنید.

از جمله کتاب‌هایی را که توصیه می‌کنم مطالعه کنید، همین کتاب است که اسم دیگر آن «آنچه مغرب زمین به ملل شرق مدیون است» می‌باشد. این کتاب در واقع فهرستی است از آنچه اروپایی‌ها در نهضت و انقلاب علمی خود از مسلمانان و ملل شرق گرفته‌اند. ۱۳ نفر از اساتید دانشگاه‌های لندن و مستشرقین انگلستان این کتاب را نوشته‌اند و خدمات مسلمانان و دانشمندان اسلام را به علوم و دانش انسانی در این کتاب تشریح کرده‌اند دو جمله را بعنوان سند از این کتاب می‌آوریم:

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۹۰.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۹۱.

۳. سورة سبأ، آیه ۴۶.

جابر بن حیان که بود؟

جابر بن حیان که امروز در مغرب زمین و در میان غربی‌ها به عنوان پدر علم شیمی شناخته شده یکی از دانشمندان بنام اسلام است.

علم شیمی امروز در روزهای نخستین از کتاب‌های جابر بن حیان مایه گرفت.

جابر بن حیان در قرن دوم هجری در میان مسلمانان و در مکتب پیشوایان اسلام مخصوصاً امام صادق (علیه السلام) پرورش پیدا کرد حالا ببینید غربی‌ها درباره جابر چه می‌گویند.

نویسنده این مقاله آقای دکتر میرهوپ است که از اساتید بنام دانشگاه‌های لندن محسوب می‌شود.

«جابر در تمام دنیا به پدر کیمیای عرب معروف است هنوز در حدود یک صد جلد کتاب شیمی از جابر در دست است و نفوذ جابر در تاریخ شیمی اروپا آشکار است، این مرد آزمایش‌ها و تجارب بسیار کرده و به نظریات و فرضیات شیمی نیز پرداخته است.

برای این‌که جابر را خوب بشناسیم باید بعضی از کتاب‌های متعدد شیمی او را که نسخه لاتین قسمتی از آنها موجود است بخوانیم، کتاب‌هایی که به اسم جابر باقی مانده است دارای بعضی مطالب مهم و بغرنج است که هنوز برای علما و مطلعین طب به منزله معماست؛ حتی در کتاب‌های جابر مسائلی مطرح شده که هنوز دانشمندان نتوانسته‌اند حلش کنند».

او سپس درباره جابر بن حیان مطالب زیادی می‌گوید که بخاطر اختصار از آن صرف نظر می‌کنم،

متأسفانه کتاب‌های جابر به عربی در دست نیست اما ترجمه لاتینی آن در کتابخانه‌های اروپا هست!

یکصد جلد کتاب در بحث‌های مختلف شیمی از جابر بن حیان این دانشمند اسلامی هست.

مسلمانان این نهضت علمی را از کجا پیدا کرده‌اند، در سایه همان عقیده مذهبی بود که آن جمعیت عقب افتاده این چنین شد خود ما ایرانیان (چرا اعتراف به یک واقعیت نکنیم) قبل از زمانی که اسلام در کشور ما نفوذ کند چند دانشمند داشتیم چند نفر مانند بوذرجمهر شما می‌توانید در تاریخ ایران باستان بشمارید؟

اما بعد از این‌که انقلاب اسلام پیش آمد ببینید متفکرین، دانشمندان، بوعلی سیناها، زکریاها، خواجه نصیر الدین طوسی‌ها، امثال اینها تمام بعد از اسلام پیدا شدند؛ متفکرین بزرگ ما بعد از اسلام پیدا شدند، ما قبل از اسلام دانشمند در تاریخ مملکت‌مان بسیار کم داریم ما چرا واقعیات را انکار کنیم، این خدمتی است که اسلام به علم و اندیشه همه مردم دنیا مخصوصاً به ما جمعیت ایرانیان کرد و افکار خفته را زنده کرد؛ البته نژاد ایرانی استعداد و لیاقت فراوانی داشت اما می‌بایست پرورش یابد.

با ابن هیثم آشنا شویم

حالا چند جمله هم درباره «حسن بن هیثم» فیزیکدان بزرگ و نابغه اسلامی بشنوید:

حسن بن هیثم از دانشمندان قرن چهارم هجری یعنی از حدود سنه ۳۵۰ تا حدود سنه ۴۳۰ می‌زیست.

و دارای تألیفات فراوان است. کنیه او ابوعلی است، وی اهل بصره است و اروپایی‌ها او را به نام «الحزن»

می‌شناسند یعنی سین را تبدیل به (ز) کرده و الحسن را می‌گویند الحزن.

در مبحث نور بی‌اندازه زحمت کشیده؛ این سخن عین اعتراف دکتر میرهوپ است.

هنگامی که در خدمت خلفای عباسی داخل شد به قاهره رفت و کوشید برای منظم کردن طغیان رود نیل راهی پیدا کند، و چون موفقیت حاصل نکرد مورد غضب خلیفه وقت «الحکم بالله» واقع شد، و مجبور گردید تا موقع مرگ خلیفه، خود را پنهان سازد، و همین موضوع فرصت خوبی به او داد که رساله‌هایی دربارهٔ ریاضیات، فیزیک و طب بنویسد.

مهمترین کتاب حسن بن هیشم در مبحث نور می‌باشد که نسخهٔ اصلی آن به زبان عربی مفقود شده؛ ولی ترجمه لاتین آن محفوظ مانده است، این دانشمند فرضیه اقلیدس را دربارهٔ چشم رد کرد، و در کتاب خود راجع به رنگ‌ها، انتشار نور، انکسار نور، آزمایش‌های لازمه برای تعیین زاویه انکسار، و انعکاس نور مطلب مهمی نوشت، هنوز نظریهٔ او به عنوان **قضیه الحزن** در میان اروپایی‌ها معروف است.

بوعلی سینا و کتاب‌هایش

این قانون بوعلی سینا که یکی از کتاب‌های طبی ماست؛ مطابق شهادت همین مستشرقین اروپایی تنها در سی سال در اواخر قرن ۱۵ در اروپا ۱۶ مرتبه ترجمه و چاپ شد.

در قرن ۱۵ نیز در حدود ۲۰ مرتبه تجدید چاپ شد، یعنی این کتاب در حدود ۳۶ بار در یک مدت نسبتاً کوتاهی در اروپا چاپ شد و تا قرن‌ها کتاب درسی در دانشکده‌های طب اروپا بود؛ و هم اطبا از این کتاب در مسائل طبی الهام می‌گرفتند سابقه علم و دانش مسلمانان این بود، این پیروزی از کجا پیدا شد؟ از آن‌جا پیدا شد که در پناه این ایمان مذهبی و عقیده به خدا و زنده شدن نیروی تفکر و ایمان، جنبش فکری در جهان اسلام واقع شد و آن تمدن درخشان و آن علوم گوناگون را مسلمانان توانستند ابداع کنند.

اهمیت پایگاه مسجد

آیا می‌دانید که آن روز در - تواریخ می‌نویسند - تمام درس‌ها در مساجد داده می‌شد، یعنی همین مسجدی که امروزه مرکز چند پیرمرد و پیرزن از کار افتاده هست مرکز پخش دانش بود، دانشگاه بود، تنها علم پزشکی بود که در بیمارستان‌ها تدریس می‌شد غیر از پزشکی تمام علوم و دانستنی‌ها در مساجد تدریس می‌شد یعنی مسلمانان از همین مساجد جنبش علمی را در جهان ایجاد کردند، حالا بعضی‌ها در گوشه و کنار می‌نشینند و می‌گویند ما ملت مسلمان چرا عقب افتاده‌ایم؟

کدام مسلمان؟ مسلمانی که برنامه‌های اسلامی را اجرا کرد؟ مسلمانی که نیروی تفکر و اندیشه را بکار انداخت؟ مسلمانی که مسجدش دانشگاه بود؟ مسلمانی که خانه‌اش مرکز تفکر بود؟ مسلمانی که دانشمندانش در تمام قسمت‌ها کار می‌کردند؟ مسلمانی که امانت را در تمام شئون زندگانی رعایت می‌کرد؟ ما آن مسلمان هستیم و عقب افتادیم؟ یا قوانین اسلام تعطیل شد و برنامه‌های اسلام فراموش

گردید و از اسلام در میان ما تنها ظاهری باقی ماند و تشریفاتی، و لذا عقب افتادیم من در این جا اشاره به یک جمله حساس را لازم می دانم:

بیت المقدس در تاریخ اسلام

هر وقت به این موضوع می اندیشم خدا می داند ناراحت می شوم، نگاه به تاریخ جنگ های صلیبی می کنم، می بینم مسلمانان به قول «گوستاولوبون» وضعی ایجاد کرده بودند که از نظر قدرت سیاسی و نظامی در دنیا غیر قابل شکست بود.

شوخی نیست تمام اروپا و جهان مسیحیت یکجا حرکت کرد و تمام اختلافاتشان را کنار گذاشتند برای گرفتن همین بیت المقدس سالیان دراز جنگیدند؛ تاریخ می گوید ۲۰۰ سال جنگیدند چندین نسل به دنیا آمدند و از دنیا رفتند جنگ ها ادامه داشت میلیون ها کشته و مجروح دادند و میلیون ها ثروت بر باد رفت، اما بعد از جنگ ۲۰۰ ساله نتوانستند این بیت المقدس را از مسلمانان بگیرند.

بعد می بینیم صلاح الدین ایوبی آمد و پرچم اسلام را بر فراز بیت المقدس به اهتزاز درآورد و توانست بیت المقدس را زیر پرچم اسلام قرار بدهد.

آنها مسلمان بودند، ما هم مسلمانیم، ما میراث آن ۲۰۰ سال را در ۶ روز از دست دادیم، آنها مسلمان بودند ما هم مسلمانیم!

بعد می گوییم ما مسلمانان چرا عقب افتادیم کدام مسلمان؟ مسلمانان پراکنده، مسلمانان بی هدف مسلمانان بی سواد، مسلمانانی که از اسلام تنها تشریفاتی فهمیده اند، مسلمانانی که حتی تاریخ اسلامشان را نمی دانند، باید غیر مسلمانان تاریخ پیغمبر اسلام، کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» را برایش بنویسند و از اروپا بفرستند!

این مسلمانان چرا عقب افتادند برای این که از اسلام فاصله گرفتند، الآن می بینیم کار ما مسلمانان به جایی رسیده که بر اثر فاصله گرفتن از اسلام قبله اول مسلمانان یعنی «مسجد الاقصی» هنوز در دست دشمنان است و آن را آتش زدند.

راستی برای مسلمانان ننگ است. دیگر ننگ از این بالاتر نمی شود بیت المقدس مرکزی بود که نخست مسلمانان در مقابل این قبله نماز خواندند، قبله اول مسلمانان بود، مقدس ترین مرکز اسلام بعد از کعبه و خانه و مسجد الحرام محسوب می شود. اما این مسلمانان چرا کارشان باید به جایی برسد که قبله اولشان بدست دشمنان بیفتد، وبه قول همین مفسر معروف تاریخ «آرمولد تواین بی» که یک نفر بیگانه است «هیچ کس نمی تواند کسانی را که سرزمین های اسلام را اشغال کردند تبرئه کند، برای این که در حال اشغال آنها و در حالی که به اصطلاح محافظین آنها از مسجد محافظت می کردند، این آتش سوزی واقع شد»!

چرا خود مسلمانان حافظ امکنه اسلامی خودشان نباشند، این است که باید بیدار بشویم، مایه تمام سعادت ها همان زنده کردن نیروی عقل و اندیشه است و درک ضرورت زمان و وضع جهان، و استفاده

کردن از نیروی گوناگون و تکیه بر سوابق درخشان تاریخی است.

﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾.^(۱) نگاهداری و آباد کردن مساجد الهی، این پایگاه‌های توحید و عظمت تنها به دست کسانی میسر است که دارای پنج امتیاز باشند: ایمان به خدا، و ایمان به روز جزا، خواندن نماز و پیوند عملی با خدا، پرداختن زکات و پیوند عملی با خلق خدا و نترسیدن از هیچ کس جز خدا!

اهمیت کانون‌های اسلامی جوانان

من چقدر لذت می‌برم وقتی وارد این کانون‌ها می‌شوم.

با چهره‌های درخشان، قیافه‌های روشن، افکار باز، به واقعیات اسلام نزدیک می‌شوند، بدانید اگر مثل این کانون‌ها که البته گام‌های نخستین خود را بر می‌دارد و باید تکمیل بشود، در همه جای کشور داشتیم و جوانان را تکان می‌دادیم، و در نقاط مختلف اسلامی این قبیل مراکز بیداری بوجود می‌آمد و وضع مسلمانان این چنین که گفتیم نبود.

ما نباید میراث گذشتگان خودمان را بر باد بدهیم، ما نباید نسل ناخلفی باشیم، ما نباید مشمول نفرین آنها باشیم، ما نباید کسانی باشیم که آیندگان به ما بگویند عجب نسل بی‌عرضه و ناتوان و بی‌فکری بودید که همه موارث اسلام را از دست دادید؟

بازدیدهای علمی

یک روز با عده‌ای از جوانان که عضو یکی از کانون‌های اسلامی هستند رفته بودیم به اتفاق گردانندگان محترم آن برای بازدید از بعضی از مؤسسات صنعتی اصفهان، من گفتم بسیار خوب است جوانان ما بروند این مؤسسات را ببینند و مهندسی آن مؤسسه بسیار از ما خوب استقبال کردند و من دو سه دقیقه صحبت کردم گفتم آقایان جوانان درس بخوانید، مهندس بشوید، دکتر بشوید، متخصص بشوید، این مملکت را از کارشناسان بیگانه بی‌نیاز کنید، روی پای خودتان بایستید و متکی به خود باشید و به علوم خود، به مغزهای نیرومند و علم و دانش خود، و چقدر لذت می‌برم در آن مؤسسه که دیدم اتفاقاً یک مهندس خارجی نبود، همه مؤسسات خصوصی و عمومی باید چنین باشد.

نماز جماعت در زمین ورزش

یک شب در همان کانون آمدم، دیدم زیر تور والیبال صف نماز جماعت است گفتم تماشا کنید چقدر جالب است؟

ورزش برای نیرومند کردن جسم جوان لازم است (اسلام هم به ورزش بدنی تشویق کرده) و برای نیرومند کردن جان و زنده کردن نیروی فکر و اندیشه نماز لازم است.

کجای اسلام منع کرده آیا این معنا را می دانید که یکی از حقوق فرزندان بر پدران و مادران این است که ورزش های سالم، تیراندازی، سواری، شنا کردن به آنها یاد بدهند، این برنامه اسلام است. بعد می گوییم ما که مسلمانیم چرا عقب افتاده ایم یک چیز هم طلبکار از اسلام هستیم، فاصله گرفته ایم و طلبکار هم شده ایم.

پایان